

گمشده در غبار زمان

مؤلف: زوفارایان



کابوس یا حقیقت؟
سرگذشت تلخ یا تلخی جامعه؟
تعصب دینی یا فرصتی برای چپاول دینی؟
نگاهی به زندگی برخی از مفاخر و میراث یهودیان ایران

نام کتاب

گمشده در غبار زمان

نگاهی به زندگی برخی از مفاخر یهود و میراث

یهودیان ایران

مؤلف: زوفارایان



انجمن تحقیقات کتاب مقدسی رایان



انتشارات کلیسای خداوند عیسی مسیح

فهرست مطالب

مقدمه:	۱
مفاخر ایرانی یهودی:	۸
دکتر روح‌الله سپیر:	۸
دکتر رحیم کهن:	۱۷
سلیمان حییم:	۲۴
مرتضی معلّم:	۲۶
شموئیل حییم:	۲۹
سلیمان برجیس:	۳۷
مرتضی نی‌داوود:	۴۴
حبیب القانیان:	۴۶
منصور قدوشیم:	۵۴
مراد اریّه:	۵۹
شلمو کهن صدق (سلطان سلیمان):	۶۸
آمنون نتصر:	۷۰
نهاده‌ها و اماکن مطرح یهودیان ایران:	۷۷
مدارس آلیانس:	۷۷
اوتصر هتورا:	۷۸
سازمان جهانی ORT:	۸۰
آزانس یهود (سخنوت):	۸۱
محلّه عودلاجان:	۸۴
اماکن و مقابر مقدّس یهودیان در ایران:	۸۷
کنیسه حییم:	۸۹
کنیسه ملاحنینا:	۹۰

- کنیسه عزرا یعقوب: ۹۱
- تصاویر تاریخی: ۹۳
- منابع: ۱۰۸
- الف) منابع اینترنتی: ۱۰۸
- ب) منابع ویکی‌پدیا: ۱۰۹
- ج) مصاحبه‌ها و منابع چاپی: ۱۱۰

مقدمه:

تاریخ، آن گونه که باید، عدالت پیشه نیست. برخی صداها را بلندتر می‌شنود، برخی چهره‌ها را پررنگ‌تر ترسیم می‌کند، و برخی دیگر را در حاشیه‌های محو روایت نگه می‌دارد. در تاریخ ایران، که سرشار از فراز و فرود، از سلطنت‌های بزرگ تا جنبشهای مردمی است، اقلیتهای دینی و قومی اغلب به جایگاه شایسته‌ای در حافظه ملی نرسیده‌اند. نامشان در کتابهای درسی نیست، تصویرشان در قاب مشاهیر نصب نشده، و نقششان در ذهن جمعی جامعه گم یا کم رنگ مانده است. اما این فقدان یادآوری، به معنی فقدان حضور نبوده است.

در این میان، یهودیان ایران جایگاهی یگانه دارند. آنان نه گروهی مهاجر یا وارداتی، بلکه از کهن‌ترین ساکنان این سرزمین‌اند. ریشه‌های حضورشان به بیش از دو هزار و پانصد سال پیش باز می‌گردد؛ به روزگار کوروش هخامنشی و آزادی تبعیدیان بابل. از آن زمان تا امروز، از دل امپراطوریه‌ها و انقلاب‌ها، از میان جنگ‌ها و آرامش‌ها، از مسیر تبعیض‌ها و گشایش‌ها، این جامعه همواره زیسته، آموخته، ساخته و وفادار مانده است.

نگارش کتاب حاضر، در امتداد اثر پیشین "از اورشلیم تا تهران" با انگیزه معرفی و بازشناسی شماری از چهره‌های برجسته یهودیان ایران اختصاص دارد؛ و در ادامه همان خلأیی قرار می‌گیرد که از نگاهم به تاریخ یهودیان ایران احساس می‌کردم. به هنگام تدوین، این که چرا این همه نام و چهره در پسِ غبار تاریخ پنهان مانده‌اند؟ چرا سهم یهودیان ایران در حافظه جمعی جامعه تا این اندازه کم رنگ و فراموش شده است؟ چرا حتی کسانی که در عرصه‌های علمی، فرهنگی، اقتصادی و اجتماعی نقشی انکارناپذیر داشته‌اند، امروز برای بسیاری از ایرانیان ناشناخته‌اند؟ از همه مهم‌تر، این پرسش ذهنم را رها نمی‌کرد که چرا در جامعه ایران کمتر نشانی از معرفی دستاوردها، خدمات و میراث یهودیان ایران دیده می‌شود؟ چرا این جامعه، با وجود پیشینه‌ای چند هزار ساله در این سرزمین، در

فضای عمومی تا این اندازه خاموش، منزوی و کم‌اثر به نظر می‌رسد؛ گویی اساساً حضوری در تاریخ و حیات اجتماعی ایران نداشته است.

خود من، با آن که سالها از فرهنگ انگلیسی - فارسی حییم استفاده می‌کردم، هرگز نمی‌دانستم که حییم، نویسنده این فرهنگ ماندگار، یک یهودی ایرانی بوده است. این موضوع برایم شگفت‌آور بود؛ زیرا بارها نام او را دیده و از حاصل عمرش بهره برده بودم، بی‌آن که حتی لحظه‌ای به هویت او بیاندیشم. یک بار نیز به طور کاملاً اتفاقی، هنگام گفتگو با همسرم درباره موسیقی سنتی ایران، دریافتم که مرتضی نی‌داوود، یکی از بزرگ‌ترین نوازندگان تار ایران نیز یهودی بوده است. حال از روی نام او، که کاملاً ایرانی و مألوف به گوش می‌رسد، چگونه می‌توانستیم حدس بزنیم که او پیشینه یهودی دارد؟

همین شگفتی، مرا به کندوکاوی عمیق‌تر در کتابهای مکتوب درباره تاریخ یهودیان ایران کشاند. هر چه بیشتر مطالعه کردم، بیشتر دریافتم که چه بخش عظیمی از تاریخ این سرزمین، آگاهانه یا ناآگاهانه، از حافظه جمعی ما زدوده شده است. در منابع تاریخی خواندم که بسیاری از شهرها و محله‌های ایران روزگاری میزبان جمعیت‌های پرشماری از یهودیان بوده‌اند و حتی شهرها و استان‌هایی دارای جمعیت تقریباً کاملاً یهودی بوده؛ سیل عظیم یهودیانی که در برهه‌های مختلف به اجبار وارد ایران شدند، زیر فشار پادشاهان، تعصبات مذهبی و بیم از خشم عوام، ناچار شدند دست کم در ظاهر تغییر کیش دهند و هویت واقعی خود را در پس نامها و چهره‌هایی تازه پنهان کنند.

هر چه بیشتر در این تاریخ پیش می‌رفتم، این پرسش بیشتر ذهنم را به خود مشغول می‌کرد که اگر چنین بخش بزرگی از گذشته ایران از یادها رفته است، از کجا می‌توان با قاطعیت گفت که نیاکان بسیاری از ما، از جمله شاید نیاکان خود من، در شمار همان یهودیانی نبوده‌اند که روزگاری برای حفظ جان و ادامه زندگی، ناگزیر به پذیرش ظاهری اسلام شدند؟ شاید تاریخ یهود، بسیار عمیق‌تر و بیشتر از آن چه امروز می‌پنداریم، در رگهای ما جریان دارد.

طرح نخستین کتاب از اورشلیم تا تهران از دل پرسشهایی از این دست و نیز آگاهی از رنجها و مصیبتهایی که در دوره‌های مختلف بر جامعه یهودیان ایران وارد آمده، شکل گرفت. با این حال هدف و موضوع آن اثر، بیش از هر چیز، روایت رویدادهای تاریخی، فراز و فرودهای زندگی یهودیان ایران و بررسی دشواریها، تبعیضها و آزارهایی بود که این جامعه در دوره‌های مختلف تاریخی با آن رو به رو شده است. از این روی، مجال کافی برای پرداختن به زندگی، خدمات و نقش برخی شخصیت‌های برجسته یهودی فراهم نبود.

بر همین اساس، نوشتار حاضر با عنوان "گمشده در غبار زمان" به منزله مکملی برای اثر پیشین تدوین شده و می‌کوشد توجه خود را به شماری کوچک از چهره‌های شناخته شده و اثرگذار یهودیان ایران معطوف سازد؛ افرادی که هر یک در عرصه‌های اجتماعی، فرهنگی، علمی، اقتصادی، آموزشی یا سیاسی نقشی درخور توجه ایفا کرده‌اند و برخی از آنان نیز در مسیر فعالیت‌های خود با دشواریها، محرومیتها و بی‌مهریهای جدی رو به رو شده‌اند.

با این همه، این مجموعه صرفاً روایت سرگذشت‌های فردی و تاریخی نیست. در لایه‌های عمیق‌تر، این زندگیها در بستر یک تجربه جمعی خوانده می‌شوند؛ به گونه‌ای که در برخی موارد، به شکل‌گیری صورتهای نوینی از هویت دینی انجامیده که نه تنها از سنتها و شریعت پیشین فاصله داشته، بلکه کاملاً در تعارض آشکار با آموزه‌های شریعت نیز قرار گرفته است. این فرایند به تدریج مرزهای میان سنت و زیست روزمره را کم رنگ کرده و زمینه‌ساز تنشهای هویتی و دینی و فاصله‌گیری عملی از برخی مؤلفه‌های شریعت و باز تعریف غیر سنتی از هویت دینی انجامیده است، و از این حیث، تنها در سطح روایت فردی باقی نمی‌ماند، بلکه به نشانه‌ای از یک وضعیت گسترده‌تر جامعه یهودیان ایران در بستر تاریخی بدل می‌شود. برخی از این موارد به روشنی در تجربه زیسته همین نمونه‌ها و شخصیتها قابل مشاهده است و از همین جهت نمی‌توان این اثر را فقط سرگذشت‌نامه برخی شخصیت‌های مطرح یهودی - ایرانی دانست زیرا نویسنده در این اثر صرفاً به روایت خنثی و گزارش گرایانه بسنده نکرده و در مواردی، تحلیل خود را نیز در تبیین وقایع آن عصر و دگرگونی شخصیتها به موازات زمان بیان کرده است.

البته این مجموعه به دلیل محدودیت منابع کاملاً موثق در خصوص برخی چهره ها و کمبود یا پراکندگی منابع، تنها به تعداد اندکی از این چهره‌های مطرح یهودی - ایرانی می‌پردازد؛ کسانی که درباره زندگی و فعالیت‌های آنان اسناد، خاطرات و گزارشهای قابل اتکایی در دسترس بوده و امکان بررسی و بازسازی روایت زندگیشان فراهم آمده است. آن چه در این مجموعه آمده، تنها نمونه‌هایی است از نسلی پُرکار و خاموش و حتی مظلوم که هر یک سهمی ماندگار در هویت ملی ما داشته‌اند.

این اشخاص در عرصه‌های گوناگون، از پزشکی و آموزش گرفته تا ترجمه، نیکوکاری، سیاست و فرهنگ، حضوری مؤثر و گاه تعیین کننده داشته‌اند و هر یک به سهم خود در تاریخ اجتماعی و فرهنگی یهودیان ایران نقشی ماندگار ایفا کرده‌اند.

این کتاب، معرفی کوتاهی است از تنی چند از فرزندان کمتر شنیده شده ایران. آنان که گاه با نامهای اسلامی به دربار راه یافتند، گاه در محله‌های فقیر به طبابت مشغول بودند، گاه پشت میزهای چوبی با مشقّتی غیر قابل وصف با ساده‌ترین امکانات به ترجمه دانش زمان خود مشغول بودند، و گاه در سکوت، در مدارس عبری، نسلی دیگر را تربیت کردند. در همه این مراحل، آن چه کردند از سر تعهد و علاقه به خاکی بود که خانه‌شان بود و وطنی که هم رنجشان را در خود داشت، هم امیدشان را.

به شخصه یکی از نکاتی که در مسیر این بررسیها و مطالعه زندگی نامه‌های فراوان در کمال اعجاب مرا مجذوب خود کرد تکرار الگویی شگفت انگیز در میان بسیاری از این سرگذشتها بود؛ الگویی که بیش از آن که تنها یک پدیده تاریخی به نظر برسد، یادآور عهدهای خدا در عهد عتیق نسبت به قوم اسرائیل است.

در خلال مطالعه زندگی بسیاری از چهره‌های برجسته و تأثیرگذار، به این نکته برخوردم که هرگاه یهودیان در طول تاریخ پا به عرصه‌ای نهاده‌اند؛ چه در صنعت و تجارت، چه در دانش و فرهنگ، و چه در میدانهای اقتصادی و اجتماعی، اکثراً توانستند با پشتکاری چشمگیر، انسجامی کم نظیر و قدرتی مثال زدنی در بازسازی و پیشرفت، جایگاهی برجسته برای خود پدید آورند. اگر قدم در راه صنعت گذاشتند، در بسیاری از موارد به بنیان‌گذاران

مجموعه‌های عظیم و قدرتهای صنعتی تبدیل شده‌اند؛ وقتی به تجارت و بازرگانی روی آورده‌اند، شبکه‌هایی گسترده در عرصه داد و ستد و اقتصاد جهانی بنا کردند؛ و هرگاه در میدان علم و اندیشه و فرهنگ حضور یافتند، نامهایی ماندگار از خود بر جای گذاشته‌اند که آثارشان بر مسیر بشریت اثر گذاشته است.

شگفتی آن جا بیشتر می‌شود که وقتی به جزئیات بسیاری از این زندگی نامه‌ها و روایت‌های تاریخی نگاه می‌کنیم، در می‌یابیم که آغاز راه آنان همیشه با آرامش و رفاه همراه نبوده است. بارها در دوره‌های مختلف تاریخی، جوامع یهود با موجهایی از فشار، تبعیض، آشوب و دشمنی رو به رو شده‌اند آن چنان که در برخی حملات غرض ورزانه غارتگران حتی به کوچک‌ترین اشیای خانه‌هایشان نیز رحم نمی‌کردند؛ تمامی اموالشان و سرمایه‌هایشان را تاراج می‌کردند و گاه کار به جایی می‌رسید که حتی وسایل خانه، در و پنجره و بخشهایی از ساختمان را نیز برای به دست آوردن هر چه ارزشمند بود، از جا می‌کنند و با خود می‌برند اما همین یهودیان تاراج گشته بینوا که تمامی دست رنجشان را یک شبه از دست می‌دادند در عرض مدت کوتاهی بار دیگر از نو بر می‌خاستند و هر حرفه‌ای را که انتخاب می‌کردند یا هر رشته‌ای را که در پیش می‌گرفتند پس از مدتی پر رونق و سودآور می‌شد؛ گویی هر حرفه و کاری که یک یهودی قدم بگذارد و به دست بگیرد، برکت و کامیابی و توانگری نیز از عقب او می‌آید و در این کشاکش نیز گویی قانونی نادیدنی در حرکت بود؛ آن چنان که یک یهودی هر چیزی را که به دست می‌گرفت، ارزش پیدا می‌کرد و هر فرصت کوچکی در دستانش می‌توانست به سرمایه‌ای بزرگ تبدیل شود تا انسان که حتی اگر خاک نیز به دستان او بسپارید به شما طلا تحویل دهد!

نویسنده با مطالعات فراوان و بررسی زندگی بسیاری از یهودیان در دوره‌های مختلف تاریخی، با شگفتی متوجه شد که این الگو بارها تکرار شده است؛ این که چگونه یهودیان بعد از هر بار غارت شدن توسط اقوام اطراف خود، و پس از هر شکست، چپاول و از دست دادن داراییها، دوباره می‌توانستند برخیزند، جایگاه تازه‌ای پیدا کنند و در عرصه‌های گوناگون به بار موفقیت و توانگری برسند. حال راز اصلی را خدا در کلامش به یادگار گذاشته. یادمان باشد که خدا برای ابراهیم قسم یاد کرد و بارها در جای جای کلام

برای قوم قسم خورد که برکتِ عهدش همیشه با آنان خواهد بود. از این جهت قوم یهود به هر کجا که می‌رفتند دست به هر کاری می‌بردند برکت خدا همیشه با آنان بود و پیوسته کامیاب می‌گردیدند.

برخی از چهره‌های یهودی ایران، با وجود آن که نامهای اسلامی و هویتی دوگانه برای خود داشتند، توانستند به دربارها و مناصب مهم دولتی راه یابند. بسیاری از آنان در مدت کوتاهی در جایگاه خود پیشرفت کردند با این حال حضور آنان تنها به پیشرفت شخصی محدود نمی‌شد بلکه در بسیاری از موارد با رونق و آبادانی، گسترش دانش و شکوفایی اقتصادی نیز همراه بود گویی هر اندازه که منزلت آنان در جامعه‌ای افزایش می‌یافت، آن جامعه نیز از ثمرات حضورشان بی‌بهره نمی‌ماند.

نویسنده پس از بررسی طولانی نمونه‌های متعدد تاریخی حتی در میان ملل دیگر، به این نتیجه رسید که این الگو تنها به ایران محدود نبود بلکه هر جا که یهودیان فرصت زندگی، فعالیت و امنیت یافتند، نه تنها خود به پیشرفت دست یافتند، بلکه آثار آن رونق، به جامعه میزبان نیز سرایت کرد. از همین رو شاید بد نباشد که ورقهای تاریخ ایران را در کنار هم بگذاریم و شکوه و رونق ایران در روزگاری که پذیرای یهودیان بود را با دوره‌هایی که بر آنان سخت گرفت، اموالشان را مصادره کرد یا آنان را به ترک اجباری ایران وا داشت، در کنار یک دیگر بسنجیم. همین مقایسه را می‌توان درباره دیگر کشورها نیز انجام داد؛ از جمله ایالات متحده آمریکا که در دوران معاصر پذیرای شمار فراوانی از یهودیان شد و بخشی از شکوفایی علمی و اقتصادی آن مرهون حضور و فعالیت آنان است.

در اثری که پیش رو دارید همان طور که پیش‌تر نقل شد تنها به شماری از این افراد پرداخته شده است نه از سر غفلت، بلکه به دلیل محدودیت منابع، کمبود اسناد قابل استناد، یا ناشناختگی. هر یک از این چهره‌ها، داستانی مستقل و پر رنگ و انسانی دارد. این کتاب، تلاشی است برای بازخوانی آن داستانها، و بازگرداندن نام آنان به حافظه ملی ایران.

شکوفایی یهودیان از جایی جرقه خورد که در دوره قاجار، هم زمان با کاهش نفوذ روحانیت در ساختار سیاسی و گسترش تماس ایران با اروپا، فضای جامعه اندک اندک برای گروه‌های اقلیت، از جمله یهودیان، گشوده‌تر شد و با واسطه‌گری برخی خیرین اروپا اجازه تأسیس مدارس آلیانس (اتحاد) در ایران داده شد. در تهران، همدان، شیراز، اصفهان و دیگر شهرها، جوامع یهودی نه فقط به بقا، بلکه به بازسازی هویتی و فرهنگی خود اندیشیدند. مدارس عبری، کتابخانه‌های کوچک، فعالیتهای تجاری، پزشکی، و مترجمی، راه‌هایی بود که یهودیان برای بازگشت به جریان عمومی زندگی اجتماعی برگزیدند. هر چند این رونق کامل و بی‌دغدغه نبود، اما آغازگر دوره‌ای جدید برای جامعه یهودی ایران به شمار می‌رفت.

جامعه یهودی ایران، از زمان تبعید بابل تا انقلاب اسلامی ایران، بخشی از تار و پود این سرزمین بوده است. آنان در عین وفاداری به ایران، با موانع هویتی، تبعیضهای پنهان و آشکار، و گاه حذف از روایت رسمی مواجه بوده‌اند. اما خدمات آنان، از پزشکی و آموزش تا ترجمه و سیاست، نشان می‌دهد که این جامعه، همواره نقش آفرین، وفادار و دانش‌محور بوده است. در این مسیر، از هر گونه دسته‌بندی موضوعی یا تاریخی پرهیز شده تا هر شخصیت در قالبی مستقل و با نگاهی محترمانه معرفی شود همچون صفحه‌ای از دفتر هویت ایرانی.

باشد که این کتاب، دریچه‌ای تازه بگشاید برای گفتگو، برای درک بهتر، و برای بازآفرینی تاریخی که همه فرزندانش نتوانستند با صدایی برابر خوانده شوند.

مفاخر ایرانی یهودی:

دکتر روح‌الله سپیر:

یکی از نازنین‌ترین شخصیت‌های یهودی ایران که به خاطر خدمات اجتماعی و بشر دوستانه و مهارت پزشکی، جایگاه ممتازی در جامعه ایران یافت و حتی تا پای جان به جامعه مصیبت زده و بیماران نیازمند ایران کمک کرد دکتر روح‌الله سپیر است. او در سال ۱۲۹۰ خورشیدی در تهران، در خانواده‌ای مرقه ولی اصیل در سنت و دانش و خدمت، چشم به جهان گشود. نام روح‌الله سپیر در تاریخ یهودیان ایران، نه فقط به عنوان یک پزشک، بلکه به مثابه نماد وجدان بیدار یک جامعه ثبت شده است؛ انسانی که در میانه تاریکی آن عصر ایران دست یاری به سوی جامعه‌ای رنج دیده دراز کرد ولی خود به یادمانی ماندگار در تاریخ یهودیان ایران بدل گردید.

پدرش میرزا آقاجان، از زرگران معتبر و خوش نام بازار تهران بود؛ مردی که اعتبارش نه فقط از هنر دست، بلکه از صداقت و درستکاری‌اش می‌آمد. مادرش بانو نصرت، زنی از خاندان حکیم، فعال در حرفه مامایی، پرتلاش و اثر گذار در جامعه زنان آن روزگار بود. روح‌الله سپیر نوه حکیم شلمو، پزشک دربار ناصرالدین شاه بود. او از خاندانی برآمد که علاوه بر طبابت، بعدها با ساخت کنیسه، حمام و آب انبار در محله عودلاجان، خدمت را به میراثی ماندگار بدل کرد.

او تحصیلات ابتدایی خود را در مدرسه نور و صداقت آغاز کرد و سپس وارد کالج آمریکایی‌ها شد. اما آن چه او را متمایز می‌کرد، صرفاً درس خواندن نبود؛ در همان سالهای نوجوانی، به تدریس زبان انگلیسی و علوم طبیعی پرداخت، در پیشاهنگی فعال شد و حتی رهبری گروهی از پیشاهنگان را بر عهده گرفت. مدتی نیز در داروخانه کار کرد، به داروسازی پرداخت.

با تأسیس دانشکده پزشکی دانشگاه تهران، او از نخستین دانشجویانی بود که وارد این مسیر شد و در شمار اولین فارغ‌التحصیلان قرار گرفت. در ۲۸ سالگی، پزشکی جوان

اما با دغدغه‌ای عمیق‌تر از درمان صرف بود. دوران جوانی و آغاز فعالیت حرفه‌ای او از همان ابتدا با تجربه‌هایی همراه بود که وی را با جلوه‌هایی از تبعیض و نگاه‌های نامهربانانه نسبت به یهودیان رو به رو می‌کرد؛ تجربه‌هایی که در حافظه شخصی او به تدریج به بخشی از درک و رنج او از ساختار اجتماعی زمانه بدل شد. فضای متعصبی که او در عصر خودش می‌زیست خیلی پیش‌تر در برخی آثار ادبی از جمله در رمان "جهودکشان"، با زبان داستان، و با دست مایه گرفتن از ظلمها و آزارهایی که نسبت به یهودیان اتفاق می‌افتاد بازتاب یافته بود.

به هر صورت دوران آنترنی در بخش زنان و زایمان، برای او تنها یک دوره آموزشی نبود؛ بلکه به صحنه‌ای تلخ از مواجهه با تبعیض نسبت به یهودیان بدل شد به خصوص یک بار رفتار غیر انسانی یکی از کارکنان بیمارستان با زنی در حال وضع حمل، صرفاً به دلیل دین او، زخمی عمیق و ماندگار بر جان دکتر سپیر نشاند. هر چند جزئیات آن رفتار مشخص نشد ولی حکایت از این داشت که این رفتارها نسبت به زنان یهودی پیش‌تر نیز تکرار شده و دیدن این وقایع نقطه عطفی گشت تا دکتر سپیر برای دفاع از جامعه یهود یک اندیشه نو را راه‌اندازی کند.

در همین سالها "کانون جوانان یهودی ایران" به ریاست بنجامین نه‌ورای شکل گرفت که جمعی از جوانان که سودای بهبود وضعیت جامعه را در سر داشتند نیز در آن شرکت می‌کردند. در یکی از این نشستها، دکتر رحیم کهن با تشریح وضعیت اسفناک بیماران یهودی و تحقیرهایی که در بیمارستانها متحمل می‌شدند و خود او شاهد آن بود، پیشنهاد داد که رسیدگی به بهداشت و درمان این قشر در اولویت فعالیت‌های کانون قرار گیرد. این پیشنهاد با استقبال رو به رو شد.

اندکی بعد، دکتر کهن، دکتر سپیر را به همکاری دعوت کرد. سپیر با اشتیاق این دعوت را پذیرفت و در همان نخستین جلسه، ریاست کانون به او واگذار شد که نشانه‌ای از اعتماد به توان مدیریتی و روحیه مسئولیت‌پذیر او بود. به گفته خود دکتر سپیر، او در اندیشه تأسیس بیمارستانی بود که در آن، انسانها فارغ از دین، مذهب و هر گونه تفاوت،

با عزّت و برابری درمان شوند. این اندیشه، به زودی جامه عمل پوشید و او نخستین گامها را در ساختمانی کوچک در یکی از کنیسه‌های تهران برداشت. او با تکیه بر سرمایه شخصی خانواده‌اش، این مرکز را بنیان نهاد و از همان آغاز، درهای آن را به روی همه گشود؛ یهودی، مسیحی و مسلمان، همگی در آن جا پذیرفته می‌شدند.

نخستین گام او در، آگاه‌سازی مردم درباره بهداشت و اهمیت نظافت بود. اما به زودی روشن شد که آموزش، بدون فراهم بودن امکانات درمانی، کافی نیست. از میان مکانهای پیشنهادی، کنیسه ملاحنینا در خیابان سیروس در سال ۱۳۲۱ خورشیدی انتخاب شد. با همکاری یوسف ملمد، مسؤول کنیسه، نخستین پایگاه درمانی با کمترین امکانات شکل گرفت: چند صندلی، یک میز ساده و یک نیمکت. اما همین فضای کوچک، به سرعت به پناهگاهی برای بیماران بدل شد. به تدریج، با کمکهای مردمی، طرح توسعه آغاز گردید؛ ساخت چهار اتاق در حیاط کنیسه و یک سالن اجتماعات در طبقه بالا، گامی مهم در توسعه این مرکز بود؛ اما با افزایش روز افزون شمار بیماران مبتلا به بیماریهای مسری، کمبود دارو و تجهیزات پزشکی و محدودیت امکانات، مشکلات همچنان پابرجا ماند.

از سوی دیگر، وضعیت بهداشتی محلات یهودی نشین، به ویژه عودلاجان، بسیار اسفناک بود. کوچه‌های خاکی این محله با نخستین بارندگیهای فصلی به باتلاق گلی تبدیل می‌شد و به دلیل نبود نظام جمع آوری زباله، لاشه حیوانات مرده و فضولات در گوشه و کنار انباشته بود. با بارش باران، اجساد حیوانات مرده و سایر فضولات در کوچه‌ها و گذرها جاری می‌شد و محیطی آلوده و خطرناک پدید می‌آورد. چنین شرایطی، به ویژه در سالهای جنگ جهانی دوم، زمینه را برای گسترش شپش و شیوع بیماریهای واگیردار، از جمله مالاریا و تیفوس، فراهم ساخت. در نتیجه، شمار زیادی از بیماران مبتلا به تب شدید یا اسهال و استفراغ به درمانگاه آورده می‌شدند.

با وجود این دشواریها، اعضای کانون جوانان یهود از تلاش بازنیستادند. آنان با همدلی، احساس مسؤولیت و مشارکت داوطلبانه، برای توسعه امکانات و ارتقای خدمات

این مرکز درمانی کوشیدند و نقشی مؤثر در کاهش رنج بیماران و بهبود وضعیت بهداشت جامعه خود ایفا کردند.

بیمارستانی که در ابتدا شکل گرفت با عنوان "کانون خیرخواه" بود اما بعداً به یاد پادشاه ایران که یهودیان را از اسارت نجات داد "کوروک کبیر" نام گرفت. این مرکز بعداً به مکانی بزرگ‌تر منتقل شد و فعالیتها و بخشهایش را ارتقا داد. دکتر سپیر همواره تأکید می‌کرد که این بیمارستان تنها متعلق به یهودیان نیست و در عمل نیز، بیماران بسیاری از ادیان گوناگون به آن مراجعه می‌کردند.

او به خوبی دریافته بود که درد، تنها در بیماری خلاصه نمی‌شود؛ بی‌عدالتی نیز می‌تواند به همان اندازه کشنده باشد. همین درک عمیق، روح ناآرام و مسؤول او را به سوی فعالیتهای گسترده اجتماعی کشاند تا بتواند خدمتی مؤثرتر به جامعه خود و دیگران ارائه دهد. برای تأمین هزینه‌های این مرکز، دکتر سپیر دو کنسرت در تهران برگزار کرد که در آنها مرتضی خان نی‌داوود و موسی خان نی‌داوود و نیز ملوک ضرابی هنرنمایی کردند. درآمد این برنامه‌ها، همراه با کمکهای مردمی، امکان توسعه درمانگاه را فراهم ساخت.

اقدامات دکتر سپیر هم زمان بود با اشغال ایران در جنگ جهانی دوم؛ دورانی که قحطی، فقر و بیماریهای واگیردار و کشنده، سایه‌ای سنگین بر زندگی مردم انداخته بود. اوّل سپتامبر ۱۹۳۹ میلادی با حمله آلمان به لهستان، فاجعه‌ای برای یهودیان لهستانی آغاز شد. پس از تقسیم کشور میان آلمان و شوروی، یهودیان لهستانی در مناطق تحت اشغال شوروی نیز با بازداشت، تبعید و انتقال به اردوگاه‌های سیبری رو به رو شدند.

خانواده‌ها از هم پاشیدند و کودکان یهودی لهستانی بی‌پناه در آسیای مرکزی سرگردان شدند، تا این که در نتیجه توافق یک افسر لهستانی به نام شیکورسکی (Sikorski) با استالین، امکان خروج از شوروی و نجات بخشی از آنان فراهم شد. در همین نقطه، سرنوشت بار دیگر به ایران گره خورد. رهبران جامعه یهودی در اسرائیل (که هنوز تبدیل به کشور مستقل نشده بود) و ایالات متحده دریافتند که تنها مسیر ممکن برای نجات این کودکان، عبور از ایران است. و ایران با همه تضادهایش، با همان جامعه‌ای

که در درون خود هنوز یهودیان‌ش در محلاتی چون عودلاجان در فقر و تبعیض زندگی می‌کردند درهای خود را به روی این آوارگان گشود.

در اوایل دهه ۱۳۲۰ میلادی، صدها کودک یتیم یهودی از مسیر دریای خزر و بخارا و عشق آباد به بندر پهلوی (انزلی) رسیدند و به کمک آژانس یهود از آن جا به تهران منتقل شدند. اردوگاه دوشان‌تپه، که پیش‌تر برای پناهندگان لهستانی با چادرهای لازم بر پا شده بود، مأمّن موقت آنان شد. البته این کودکان بعداً در چند جای دیگر همچون باغ شاه در تهران و نقاطی دیگری از تهران و انزلی و اصفهان پخش شدند. کودکانی که به آن جا رسیدند، چیزی جز استخوان و پوست، بیماری و وحشت نبودند؛ مبتلا به تیفوس، تیفوئید، اسهال خونی و بیماری‌های پوستی، با چشمانی که بیش از سنشان مرگ دیده بود. به جز این کودکان صدها هزار آواره لهستانی بزرگ سال نیز برای نجات جان خود به ایران پناهنده شده بودند با این حال دولت ایران با وجود قحطی به آنان رسیدگی لازم را نشان داد.

البته در همان عصر یهودیان خیراندیش دیگری همچون اسحاق حکیم تاجر خوش نام تهران هم به میان آمدند و از هیچ کمکی برای سایر یهودیان فروگذاری نکردند. اسحاق حکیم در سالهای پایانی جنگ جهانی دوم گروهی از یهودیان لهستانی را که به شدت نیازمند حمایت و اسکان بودند در طبقه زیرین کنیسه حییم اسکان داد و امکانات لازم برای یک زندگی نسبتاً مناسب را برای آنان فراهم کرد. همچنین با همت او فضایی در ضلع غربی کنیسه برای ساخت یک کنیسه کوچک‌تر اختصاص یافت تا محل برگزاری مراسم مذهبی جامعه اشکنازی باشد. این کنیسه با نام "کنیسه دانیال" شناخته شد و به این ترتیب، نخستین کنیسه اشکنازی در ایران شکل گرفت.

فضایی که دکتر سپیر و سایر همکارانش در عصر خود با آن دست و پنجه نرم می‌کردند به دلیل عدم وجود بهداشت و پخش شدن عفونتها و انواع بیماری‌های مسری کشنده بسیار خطرناک بود در نتیجه اقدامات دکتر سپیر و سایر دوستانش تنها به درمان بیماران محدود نشد. او به آموزش بهداشت عمومی پرداخت، بر وضعیت بهداشتی مغازه‌های محله

به ویژه قصابیها نظارت می‌کرد و شخصاً، همراه با جوانان دیگر، به خانه‌های مردم سر می‌زد. با استفاده از مواد ضد عفونی کننده، به مبارزه با عامل اصلی بیماری تیفوس، یعنی شپشها، می‌پرداخت و بی‌وقفه می‌کوشید تا رنج بیماری را از چهره محله‌های محروم بزدايد.

محله‌هایی مانند عودلاجان، سرچال و سرپولک، به کانون رنج تبدیل شده بودند. خانه‌های تنگ و تاریک، نبود حمام، کمبود امکانات بهداشتی، شپشهای فراوان که در میان جمعیت مهار نشدنی بود و ورود آوارگان جنگی به ویژه یهودیان لهستانی که تیفوس را با خود آورده بودند شرایط را به مرز فاجعه رسانده بود. شرح وقایع آن دوران و تعصب کورکورانه‌ای که توسط ملّایان مسلمان در جامعه پخش شده بود و غیر مسلمانان را نجس و ناپاک می‌خواند موجب گشته بود که یهودیان بومی و مسیحیان و یهودیان جنگ زده فراری اجازه استفاده از گرمابه‌ها را نداشته باشند و همین اعمال غیر انسانی بلایی به مراتب بدتر را وارد جامعه کرد.

بیماریهایی چون طاعون، وبا، تیفوئید، تیفوس و بیماریهای مقاربتی، بی‌رحمانه در میان مردم می‌چرخیدند. در برخی مناطق، حتی ابتدایی‌ترین امکانات بهداشتی وجود نداشت. حمامهای محلی خراب شده بودند و چون یهودیان اجازه استفاده از حمامهای عمومی مسلمانان را نداشتند و درخواست کمک از نهادهای رسمی و دولتی نیز بی‌پاسخ مانده بود شدت بیماریها افزایش یافت. سرانجام، با پیگیریهای دکتر رحیم کهن و مذاکره با وزیر بهداشتی، اجازه استفاده محدود از حمام سنگلج در روزهای خاص داده شد. یک سال بعد، نخستین حمام نوی ویژه یهودیان در خیابان سیروس ساخته شد.

در چنین شرایطی، فعالیتهای دکتر سپیر ابعادی فراتر از پزشکی پیدا کرد. او با دست خود، با استفاده از مواد ضد عفونی کننده و گرد (DDT)، به نابودی شپشها عامل اصلی انتقال تیفوس می‌پرداخت. او به شهرداری مراجعه می‌کرد، برای تمیز نگه داشتن کوچه‌ها و دفع زباله‌ها تلاش می‌کرد، به اداره خواربار می‌رفت تا سهمیه غذا برای نیازمندان تأمین کند، و شبانه‌روز در کنار بیماران بود. کانون جوانان تحت مدیریت او، صدها بیمار را از مرگ نجات داد.

در این مسیر، خانواده‌اش نیز همراهش بودند. خواهرش ملیحه سپیر، زنی تحصیل کرده و فعال، دوشادوش او در فعالیتهای اجتماعی و بهداشتی حضور داشت. او نیز در مدرسه نور صداقت و کالج آمریکایی تحصیل کرده بود و در اوج بحران، تمام توان خود را برای کمک به بیماران و نیازمندان به کار گرفت. سرانجام نشست و برخاست همه روزه دکتر سپیر با بیماران تیفوسی در آن شرایط خطرناک و فعالیتهای امدادی و تلاش بی‌وقفه اش این جوان خیرخواه را هم به بیماری گرفتار ساخت و جسم انسانی او را فرسوده کرد. بهار ۱۳۲۲ خورشیدی فرا رسید. هنوز چند روزی به عید پسخ مانده بود. دکتر سپیر احساس تب و کوفتگی کرد، اما آن را نادیده گرفت. هشدار اطرافیان را جدی نگرفت. هنوز بیماران بودند، هنوز خانه‌هایی بود که باید سر زده می‌شد و ضد عفونی می‌شد.

او خود را فراموش کرده بود. سرانجام، بیماری تیفوس او را نیز دربر گرفت. این پزشک جوان، که هر روز با مرگ رو به رو می‌شد، این بار خود در بستر بیماری افتاد. ضعف شدید ناشی از کار مداوم، توان مقاومت را از او گرفت. و در ۲۲ فروردین ۱۳۲۲ خورشیدی، در سن ۳۲ سالگی، در زادگاهش چشم از جهان فرو بست. آخرین جمله‌اش، وصیتی ساده اما سنگین بود: "نگذارید درمانگاه خیرخواه از هم فرو بپاشد."

مرگ نابهنگام دکتر سپیر، ضربه‌ای مهلک بر جامعه یهودیان و به ویژه برای خواهرش ملیحه سپیر بود که در پی فقدان برادر، بر بستر بیماری افتاد و به گوشه عزلت پناه برد. بیش از یک سال از دیده‌ها دور ماند و کمتر در انظار عمومی ظاهر شد.

درست است که سیل هولناک تیفوس به دکتر سپیر رحم نکرد اما اکثریت کودکان یهودی فراری به ایران مشهور به "کودکان تهران" توانستند نجات بیابند و بعداً به مناطقی دیگر در ایران منتقل شدند و پس از طی دوره درمان و بازیابی نسبی سلامت، در سالهای بعد به تناوب مسیرهای متفاوتی را در پیش گرفتند برخی از آنها توانستند راهی آمریکا شوند ولی بیشتر آنان دسته دسته از طریق سفرهای طولانی از طریق بندر شاهپور در خلیج فارس و برخی دسته‌ها از طریق عراق و با عبور از مصر و صحرای سینا به اسرائیل مهاجرت کردند و در قالب جوامع جدید و ساختارهای اشتراکی همچون کیبوتص، زندگی

تازه‌ای را در آن جا آغاز نمودند. برخی از این کودکان که بعداً به خدمت ارتش اسرائیل درآمدند در زمان جنگ استقلال و بازپس گرفتن اسرائیل از ۱۹۴۸ تا ۱۹۴۹ میلادی جانشان را از دست دادند؛ سرنوشتی که خود بخشی از هولوکاست گسترده انسانی پس از جنگ جهانی دوم و جنگ برای بازپس‌گیری و احیای یک کشور به شمار می‌رفت.

ملیحه سپیر با وجود غم فروانی که از بابت فوت برادرش دامنگیر او شد اما قلبش از محبت به آنان که نیازمند یاری بودند دریغ نمی‌کرد. این بانوی خوش قلب به همت و کمکهای فراوان همسرش، جمشید کشفی که بعداً نماینده یهودیان در مجلس شد، و با دعوت از جمعی از دوستان نزدیک، تصمیم گرفت تا سازمانی خیریه ایجاد شود؛ نهادی که به خانواده‌های بی‌بضاعت و درماندگان محله عودلاجان کمک رساند. در این مسیر، ملیحه کشفی با همراهی جمشید و دوستش شمس حکمت و پشتیبانی مالی و فنی "آمریکن جوینت" که به قصد کمک به مهاجرین یهودی بود شورای امور اجتماعی را بنیان نهاد. این شورا برای نخستین بار نظم و ترتیبی سیستماتیک در کمک به مستمندان برقرار کرد و هر خانواده مستمند، پرونده‌ای اختصاصی دریافت نمود، پرونده‌هایی که شمار آنها در آن زمان به حدود دو هزار می‌رسید.

انگیزه فعالیت‌های بشر دوستانه ملیحه کشفی، ادامه راه و آرمانهای خیرخواهانه برادرش دکتر سپیر بود؛ او می‌خواست نام او را در جامعه یهود زنده نگاه دارد و با تلاش و همت، اهداف خیرخواهانه‌اش را پیش ببرد. این انگیزه، ملیحه را به فردی مصمم و پرتلاش در امور اجتماعی و فرهنگی و حمایت از حقوق زنان یهودی بدل کرد و همچنین او اولین کسی است که در ایران مهد کودک سازمان بانوان یهود را در محله عودلاجان افتتاح کرد. بعد از وقوع انقلاب اسلامی ایران بسیاری از یهودیان از بیم حکومت اسلامی به خارج ایران مهاجرت کردند که بانو ملیحه سپیر و بسیاری از دوستان خیرخواهش نیز جزو همین دسته بودند و این بانوی پیوسته ساعی در مهربانی و خدمت بعد از ۳۲ سال خدمت برای همیشه ایران را ترک کرد.

اما داستان دکتر سپیر با مرگش پایان نیافت. درمانگاه کوچک او، به همت همان مردان و زنان یهودی که با حداقل امکانات آن را ساخته بودند، به حیات خود ادامه داد و به تدریج گسترش یافت و به بیمارستان سپیر تبدیل شد. نهادی که یکی از مراکز مهم درمانی جنوب تهران شد. این بیمارستان، در دهه‌های بعد، بارها توسعه یافته: در سال ۱۳۶۲ خورشیدی، ساختمان جدیدی با ۳۰ اتاق برای کلینیکها ساخته شد و بعداً بخش زنان مستقل شد و ساختمانهای فنی جدیدی شامل رخت شویخانه، خیاطخانه، اکسیژن مرکزی، سردخانه و موتورخانه احداث گردید. در سال ۱۳۸۳ خورشیدی، با کمک انجمن یهودیان و خیرین داخل و خارج کشور، بخشهای ICU و CCU راه‌اندازی شد. تا کنون این مرکز با بیش از ۱۰۰ تخت، بخشهای تخصصی متعدد، اورژانس، جراحی، قلب، کودکان، زنان، روان‌پزشکی و پاراکلینیکهای مجهز، به خدمت رسانی ادامه می‌دهد. بخش مددکاری آن با نهادهای خیریه همکاری دارد و هیچ بیماری را، صرف نظر از دین و مذهب، بدون رسیدگی رها نمی‌کند.

در سالهای جنگ نیز، این بیمارستان در خدمت مجروحان بود؛ نشانه‌ای از تعهدی که فراتر از مرزهای دینی، به انسان بودن گره خورده است. و امروزه در میان دیوارهای این بیمارستان، هنوز صدای آن پزشک جوان شنیده می‌شود؛ پزشکی که در سکوت، در کوچه‌های تنگ عودلاجان، در میان بوی مرگ و بیماری، ایستاد و تا آخرین نفس جنگید. متأسفانه در سال ۱۳۹۹ خورشیدی از جهت مشکلات اقتصادی و ناکارآمدی دولت و عدم رسیدگی مالی از سوی وزارت بهداشت و گرانی نرخ ارز که متعاقباً موجب عدم توانایی خرید تجهیزات پزشکی و همچنین ناتوانی در پرداخت حقوق معوقه کارکنان گشت این بیمارستان بعد از ۷۸ سال خدمت بسته شد.

میراث دکتر سپیر با اعلانی بالای در ورودی بیمارستان به دو زبان فارسی و عبری حفظ شده است: "هم نوعات را مثل خودت دوست بدار."

دکتر رحیم کهن:

رحیم کهن در سال ۱۲۹۴ خورشیدی، در دل محله قدیمی و رنج کشیده عودلاجان تهران، در خانواده‌ای متدین یهودی و ساده زیست چشم به جهان گشود. پدرش، حاج شموئل کهن، مردی شریف و زحمتکش بود که سالها در دکانی کوچک به بقالی روزگار می‌گذراند؛ مردی که سرمایه‌اش نه دارایی، که صداقت و آبرو بود.

رحیم، کودکی‌اش را در کوچه‌های تنگ و مصیب زده عودلاجان گذراند؛ جایی که فقر، بیماری و محرومیت، مهمان همیشگی خانه‌ها بود. تحصیلات ابتدایی را در مدرسه آلیانس آغاز کرد و سپس در دبیرستان کوروش ادامه داد. هوش سرشار و اراده استوارش او را به دانشکده پزشکی دانشگاه تهران که امتحان ورودی بسیار سختی نیز داشت رساند؛ جایی که نه تنها علم، بلکه درد جامعه را عمیق‌تر شناخت. در همین مسیر، هنگامی که دکتر رحیم کهن در آزمون دستیاری رشته زنان و زایمان پذیرفته شد، امید داشت بتواند وارد این دوره تخصصی شود و حتی در آینده، به تأسیس مرکزی برای خدمت رسانی به هم کیشان خود بیاندیشد. اما با وجود کسب رتبه لازم، موانعی نانوشته پیش روی او قرار گرفت.

او به هنگام مصاحبه‌اش با هما سرشار از خاطرات دوران پزشکی خود چنین یاد می‌کرد که به هنگام تحصیلات پزشکی و دریافت مدرک دکتری، و در زمان قدم گذاشتن به عرصه طبابت چه قدر مورد تبعیض و آزار قرار گرفته بود. در سالهای جنگ جهانی دوم، هم زمان با اوج‌گیری اندیشه‌های نازیست و ضد یهودی، او در دانشکده پزشکی با رفتارهایی آشکارا تبعیض آمیز مواجه بود؛ از کشیدن علامت صلیب شکسته نازیها بر تخته‌های کلاس گرفته تا نمره‌دهیهای ناعادلانه و نگاه‌های تحقیر آمیز برخی استادان. به گفته خودش "وقتی وارد کلاس می‌شدیم، می‌دیدیم روی تخته سیاه علامت صلیب شکسته کشیده‌اند" و همین فضا بر روابط آموزشی نیز سایه انداخته بود.

در این میان، مرتضی نی‌داوود موسیقیدان چیره‌دست یهودی آن عصر که دوست دکتر کهن نیز بود برای کمک به او وارد عمل شد. آن دو با هم به دیدار جهان‌شاه صالح

رئیس دانشکده پزشکی و زایشگاه رفتند تا شاید با وساطت، حق او ضایع نشود. نی داوود با احترام و صمیمیت از او خواست تا با توجه به مقررات، کهن را به عنوان نفر بعدی بپذیرد. اما پاسخ جهان‌شاه صالح صریح و ناامید کننده بود. او آشکارا اعلام کرد که حاضر نیست چنین موقعیتی را به یک پزشک یهودی واگذار کند. دکتر کهن بعدها با تلخی از این لحظه یاد می‌کند؛ لحظه‌ای که در آن، شایستگی علمی‌اش نادیده گرفته شد و هویت مذهبی‌اش به مانعی تعیین کننده بدل گردید.

پس از این ناکامی، تلاشهای او برای ورود به مشاغل دولتی یا ادامه تحصیل در خارج از کشور نیز با موانع مشابه‌ای رو به رو شد. خود او نقل می‌کند که حتی برای دریافت ارز تحصیلی پس از بارها مراجعه، با این پاسخ مواجه شد که "شما یهودی‌ها به نام تحصیل می‌روید و تجارت می‌کنید" و در نهایت نیز گذرنامه‌اش را به بهانه‌ای از دست داد. در چنین شرایطی، دکتر کهن ناگزیر مسیر مستقلی را برگزید. او با تکیه بر دانش و توانایی خود، مطب شخصی‌اش را راه‌اندازی کرد و به طبابت پرداخت. این انتخاب، اگر چه در ابتدا از سر اجبار بود، اما به تدریج به فرصتی برای خدمت مستقیم به مردم، به ویژه اقشار محروم، تبدیل شد. تجربه این بی‌عدالتیها، تأثیری عمیق بر روح و اندیشه او گذاشت و او را بیش از پیش به سوی فعالیتهای اجتماعی و تلاش برای بهبود وضعیت جامعه خود سوق داد.

او فعالیتهای اجتماعی خود را از همان دوران دانشجویی آغاز کرد. در آن سالها، مهندس بنجامین نهورای، جوانی تحصیلکرده از انگلستان، هر چهارشنبه جمعی از جوانان روشنفکر یهودی را در خانه‌اش گرد هم می‌آورد. همین گردهماییهای ساده، هسته اولیه "کانون جوانان یهودی ایران" را شکل داد؛ جمعی که دغدغه‌شان، رهایی جامعه از فقر، جهل و تبعیض بود.

دکتر رحیم کهن، در حالی که دوره انترنی خود را در بیمارستان رازی می‌گذراند، هر روز با صحنه‌هایی از تبعیض و بی‌عدالتی رو به رو می‌شد. او می‌دید که چگونه بیماران یهودی، نه تنها با بیماری، که با تحقیر و بی‌مهری نیز دست و پنجه نرم می‌کنند. همین مشاهدات، آتشی در جان‌اش افروخت. در دیداری با دکتر روح‌الله سپیر، از ضرورت ایجاد

یک مرکز درمانی برای محرومان سخن گفت؛ مرکزی که پناهگاهی باشد برای انسانهایی که حتی حق درمان هم از آنان دریغ می‌شد. او سپیر را به جلسات کانون دعوت کرد، و در یکی از همان جلسات، پیشنهاد تأسیس درمانگاهی برای بیماران بی‌بضاعت مطرح شد. این پیشنهاد، جرقه‌ای شد برای حرکتی بزرگ.

در همان شب، با رأی اکثریت، دکتر سپیر به ریاست کانون برگزیده شد و دیری نپایید که در کنیسهٔ ملاحنینا در خیابان سیروس، نخستین درمانگاه محله با نام "کانون خیرخواه" شکل گرفت؛ درمانگاهی کوچک، اما پر از امید. هزینه‌های مربوط به درمانگاه نیز با کمک برنامهٔ موسیقی دوست مشترکشان مرتضی نی‌داوود و موسی نی‌داوود و ملوک ضرابی فراهم شد.

در آغاز، فعالیت کانون بر درمان بیماران نیازمند متمرکز بود، اما به زودی بُعد آموزشی نیز به آن افزوده شد. عصرهای شبّات، دکتر کهن و دیگر اعضا برای مردم سخنرانی می‌کردند و آنان را با اصول بهداشت آشنا می‌ساختند. اندک اندک پزشکان دیگری نیز به این جریان پیوستند: دکتر حبیب‌الله مقتدر، دکتر مرتضی معلّم، دکتر نجات‌الله درویش که هر یک بدون چشم داشت، دست یاری دراز کردند.

فعالیتها تنها به درمان محدود نماند؛ همکاری با راو لوی برای تأسیس مدارس "گنج دانش" ایجاد کلاسهای زبان عبری و مشارکت در نهادهای فرهنگی به رهبری راب عزیزالله نعیم، نشان از نگاه جامع این جمع داشت. اما با گسترش فعالیتها، فضای کوچک دیگر پاسخگو نبود. در بهار ۱۳۲۰ خورشیدی، با موافقت یوسف ملمد، در حیاط کنیسه چهار اتاق و در طبقه دوم سالنی برای گردهمایی ساخته شد. در همین سالها، سایه سنگین جنگ جهانی دوم بر ایران افتاد. بیماریهای واگیردار، به ویژه تیفوس و تیفوئید، همچون مرگی خاموش در کوچه‌های عودلاجان می‌چرخیدند. فقر، گرسنگی، نبود امکانات بهداشتی، خرابی حمامهای محله و کمبود مراکز ضد عفونی، شرایط را به فاجعه‌ای انسانی بدل کرده بود. از سوی دیگر، تبعیضهای اجتماعی حتی در ساده‌ترین نیازها نیز خود را

نشان می‌داد؛ یهودیان را به بسیاری از حمامهای عمومی راه نمی‌دادند و امکان ساخت حمام اختصاصی نیز فراهم نبود و همین امر به گسترش بیماری منجر می‌گشت.

در چنین شرایطی، دکتر رحیم کهن آرام ننشست. او با پیگیریهای مداوم، با وزیر بهداشت وقت، دکتر مرزبان، سرانجام موفق شد اجازه استفاده یهودیان از حمام عمومی سنگلج را در روزهای مشخص بگیرد. یک سال بعد نیز با تلاش خیراندیشان، نخستین حمام مدرن ویژه یهودیان در خیابان سیروس ساخته شد. و چه قدر عجیب است که یهودیان در آن زمان در ایران برای ابتدایی‌ترین نیازهای خود مورد تبعیض و فشار بودند ولی با این حال غیورانه به خدمت در جامعه‌ای که در آن بودند می‌پرداختند.

یکی از خاطرات تلخ و ماندگار دکتر رحیم کهن مربوط به دوران انترنی‌اش در بیمارستان رازی است. او تعریف می‌کند که روزی سه نفر به بیمارستان آمدند و از وضعیت جوانی مریض حدود بیست ساله خبر دادند که تازه از مشهد آمده بود و همچون بسیاری از یهودیان به خاطر فشار جامعه دو اسمی بود و چون بی‌کس و تنها بود و در آن زمان نیز تبعیضها زیاد بود بیمارستان هنوز او را به خاطر کمبود تخت نپذیرفته بود. دکتر کهن توضیح می‌دهد: "این پسر، حدود بیست، بیست و دو، سه ساله بود، مشهدی بود، و دو اسم داشت؛ اسم اسلامی‌اش محمد حسین شمشان بود، و اسم عبری‌اش یعقوب شیمشون. ما فهمیدیم که این پسر احتمالاً جزو بیماران تیفوس است."

دکتر کهن می‌گوید وقتی بیمار را دید، متوجه شد که او تیفوس دارد و با توجه به شرایط، باید فوراً بستری شود. او تخت یک بیمار مالاریایی را خالی کرد و با داروهای محدودی که در دسترس بود درمان را آغاز کرد. اما کشیک شب دکتر کهن نبود و انترن دیگری به نام عباس قلی طهماسبی که تفکرات ضد یهودی داشت، مسؤول شد و از روی بغض و غرور قصد داشت با کشیدن آب نخاع مریض نگون بخت ثابت کند که تشخیص دکتر کهن درست نیست و همین کار باعث کشتن آن جوان شد. دکتر کهن روایت می‌کند: "این آقا دید که ما زیاد به این بیمار توجه می‌کنیم و روی حس آنتی‌سیمتیکش (ضد یهودی) تأثیر گذاشت. دستور داد از بیمار مایع نخاع بگیرند و تمام ماجرا این شد

که بیمار بعد از چند ساعت تشنج کرد و جانش را از دست داد. صبح وقتی رفتم دیدم تختش خالی است. از پرستار پرسیدم، گفتند او را به مسجد، یعنی سردخانه، برده‌اند."

این تجربه تلخ، تأثیر عمیقی بر دکتر کهن گذاشت و او را مصمم کرد که به فعالیتهای اجتماعی و فرهنگی برای حمایت از جامعه یهودیان بپردازد. به گفته خودش، این حادثه در کنار تبعیضها و رفتارهای ضد یهودی که در محیط دانشگاه و بیمارستان دیده بود، باعث شد مسیر جدیدی برایش شکل گیرد که در آن به طور خاص بر نیازهای بهداشتی و درمانی یهودیان تمرکز کند و همین آغاز همکاری برای فعالیتهای "کانون خیرخواه" به همراه دوستش دکتر سپیر شد. با وجود تمام این تنشها و تلخیهایی که در برخی دوره‌های تاریخی نسبت به یهودیان، در سالهای مقارن با جنگ جهانی دوم به وقوع می‌پیوست و آنان را رنجیده می‌کرد دو گونه کنش انسانی مشابه در همان دوره در دو جغرافیای متفاوت شکل گرفت که اشاره به آن خالی از اهمیت نیست.

نخست، هم زمانی فعالیتهای دکتر سپیر و دکتر رحیم کهن در تهران با آغاز و گسترش جنگ جهانی دوم بود؛ جنگی که در پی آن، ایران با وجود اعلام بی‌طرفی، توسط نیروهای متفقین اشغال شد و به یکی از مسیرهای اصلی عبور و استقرار آوارگان جنگ تبدیل گردید. در این میان، سیلی از آوارگان از جمله لهستانی‌ها و گروه‌هایی از یهودیان گریزان از تعقیب و خشونت نازی‌ها و همچنین اسیران فراری از شوروی، ایران را مأمنی برای نجات و ادامه حیات خود می‌دیدند. و اتفاقاً با ورود متفقین اوضاع قدری برای یهودیان بهتر شد چون متفقین تفکرات ضد نازی داشتند.

در همین شرایط بحرانی که البته آذوقه نیز به خاطر ورود متفقین و سیل مهاجران فراری به ایران کمیاب شده بود و انواع بیماریهای مسری کشنده نیز شیوع پیدا کرده بود این دو پزشک دلسوز با راه‌اندازی "کانون خیرخواه" به مقابله و درمان بیماریهای واگیردار، و رسیدگی به وضعیت قشر ضعیف یهود تا پای مرگ مشغول شدند؛ فعالیتهایی که در دل یکی از بحرانی‌ترین دوره‌های معاصر ایران انجام می‌گرفت.

دوم، در همان دوره و در سوی دیگر جهان، در میان خاطرات تلخ و سنگین جنگ جهانی داستانی از انسانیت و جوانمردی در قلب اروپای اشغال شده شکل گرفت که بسیار شیرین است. عبدالحسین سرداری، از دیپلمات‌های ایرانی مستقر در پاریس، در روزهایی که سایه ترس، بازداشت و مرگ بر زندگی بسیاری از یهودیان سنگینی می‌کرد، با تکیه بر جایگاه رسمی خود و مهم‌تر از آن، با اتکا به وجدان انسانی‌اش، تلاش کرد راهی برای نجات انسانها پیدا کند. با نزدیک شدن نازی‌ها به فرانسه یهودیان ایرانی با ترس از جان و مال خود دست به دامان سرداری شدند. او نیز با به خطر انداختن موقعیت سیاسی و جانی خود دست به صدور شمار قابل توجه‌ای گذرنامه ایرانی زد که برخی منابع تعداد آنها را به صدها مورد و برخی دیگر حتی تا هزار مورد تخمین می‌زدند. او با استفاده از ترفند ابتکاری خودش در استفاده از عنوان "جوگوت" و قلمداد کردن این که یهودیان ایرانی از نژاد یهودی واقعی نیستند توانست در روند شناسایی و بازداشت این یهودیان اختلال ایجاد کند و با حفظ روابط دوستی و مهمانیهای مجلل پیوسته‌اش برای نازی‌ها آنها را قانع کند تا از دستگیری یهودیان ایرانی ساکن فرانسه منصرف شوند و به این ترتیب زمینه نجات صدها نفر را فراهم سازد.

فریبرز مختاری در کتاب "سایه شیر" از روزهایی روایت می‌کند که با نزدیک شدن آلمان نازی به فرانسه، بسیاری از یهودیان از ترس جان و اموال قیمتی‌شان وقتی از سرداری تقاضای کمک کردند او علاوه بر صدور پاسپورت‌ها به آنها اطمینان داد که می‌توانند وسایل ارزشمند خود را در نمایندگی ایران پنهان کنند و اگر جایی برای همه آنها نبود، بخشی از آنها را در گاراژ منزلش پنهان کنند.

اما شاید یکی از بخشهای جالب این روایت، زمانی بود که برخی ایرانیان از سرداری خواستند تنها به ایرانیان کمک نکنند؛ بلکه برای دوستان، همکاران و همسرانشان که ایرانی نبودند نیز راهی پیدا کند در نتیجه سرداری با استفاده از پاسپورت‌هایی که در اختیار داشت برای تعداد زیادی از افراد حتی غیر ایرانی پاسپورت ایرانی صادر کرد. در مصاحبه‌هایی که بعداً با فرزندان نجات یافتگان یهودی ساکن فرانسه انجام شد بسیاری از آنها اذعان کردند که سرداری آن قدر دلسوز بوده که بعد از پنهان کردن وسایل گران بهای یهودیان و تحویل

آنها به صاحبانش بعد از پایان جنگ هیچ چیزی از آنان درخواست نکرده است. هر چند امکانش هست که برخی افراد بابت بزرگواری و هزینه‌هایی که او برای راضی کردن آلمانی‌ها صرف کرد به او کمک‌هایی کرده باشند. به هر صورت سرداری بابت کارهایی که برای نجات یهودیان انجام داد به شیندلر ایرانی معروف شد. چه کسی می‌توانست باور کند که گذرنامه‌های ایرانی روزی بتوانند جان صدها انسان را از مرگ برهانند!

بدین ترتیب، در یک مقطع تاریخی واحد، دو کنش انسانی در دو سوی جهان شکل گرفت؛ یکی در تهران در قالب امداد رسانی پزشکی و اجتماعی به یهودیان طرد شده و مبتلا به امراض مهلک، و دیگری در پاریس در قالب تلاش دیپلماتیک برای حفاظت از جان یهودیانی که در معرض نابودی قرار داشتند. این دو، با وجود تفاوت در ابزار و میدان عمل، در نهایت به بخشی از تجربه تاریخی ایران در مواجهه با یکی از تاریک‌ترین فصلهای قرن بیستم بدل شدند.

بعد از ایجاد کانون خیرخواه و همکاریهای بشر دوستانه و تلاشهای مشترک دکتر سپهر و دکتر کهن، این همکاری زیاد دوام نکرد و روزگار نامهربان آن عصر زخمی دیگر بر این پیکر نحیف وارد کرد. در اوج فعالیت‌های کانون، دکتر سپهر به دلیل فعالیت‌های پزشکی بیش از حد و تماس مداوم با بیماران مبتلا به امراض مهلکی همچون تیفوس، آن جوان مهربان و فداکار نیز به تیفوس مبتلا شد و جان باخت. مرگ او، نه تنها یک فقدان بزرگ، بلکه شکافی عمیق در روح جامعه بود. پس از او، هر چند دکتر رحیم کهن در ابتدا به ریاست کانون برگزیده شد، اما اختلافات داخلی و دخالتها، مسیر را تغییر داد و این امر، او را آزرده خاطر ساخت. او از بسیاری مسؤولیت‌ها کناره گرفت، اما از خدمت نه.

او درمانگاهی در سه راه امین حضور برای نیازمندان گشود و بیماران را رایگان درمان کرد. مطبی دیگر نیز در بالای شهر دایر نمود، اما روح پرتلاطمش آرام نمی‌گرفت. او می‌دانست که درد جامعه، فقط جسمانی نیست. با همین باور، به سراغ قلم رفت. در اردیبهشت ۱۳۲۵ خورشیدی، روزنامه "ایسرائیل" را بنیان نهاد؛ نشریه‌ای که قرار بود آینه‌ای باشد از دردها، کاستیها و امیدهای جامعه یهودیان. در آن، مقالاتی با موضوعات اجتماعی،

سیاسی، تاریخی و بهداشتی منتشر می‌شد و به صراحت از مشکلات سخن گفته می‌شد. این روزنامه، با وجود تمام فشارها، دو سال به مبارزه ادامه داد، اما سرانجام در سال ۱۳۲۷ خورشیدی، پس از انتشار ۶۲ شماره، خاموش شد؛ خاموشی‌ای که خود، نشانه‌ای از بی‌مهریها و دشواریها بود. پس از آن، دکتر کهن بیشتر به طبابت پرداخت، اما هرگز از فعالیتهای اجتماعی دست نکشید. با وقوع انقلاب ۱۳۵۷ خورشیدی و شنیدن اخبار دستگیری و کشته شدن هم‌کیشان و برخی از دوستان یهودی‌اش او نیز به همراه بسیاری از یهودیان ناچار به ترک وطن شد و به آمریکا رفت. اما حتی در غربت نیز آرام نگرفت.

در لس‌آنجلس، با دیدن مشکلات مهاجران، در سال ۱۹۸۴ میلادی "کانون سالمندان یهودی ایرانی" را پایه‌گذاری کرد و خود، با وجود کهولت سن، مدیریت آن را بر عهده گرفت. چند سال بعد، ماه‌نامه "فرمان پنجم" را منتشر کرد؛ تلاشی دیگر برای بیداری و پیوند جامعه. سرانجام، این پزشک روشنفکر و خستگی‌ناپذیر، پس از عمری تلاش و خدمت، در ۲۵ آگوست ۲۰۱۱ میلادی، در ۹۶ سالگی چشم از جهان فرو بست. اما جای شگفتی است: برخی انسانها همیشه در خاطره‌ها زنده‌اند. آنان در خاطره یک جامعه، در نجات یک جان، در بیداری یک نسل، برای همیشه زنده می‌مانند.

سلیمان حییم:

سلیمان حییم در سال ۱۲۶۶ خورشیدی در تهران، در خانواده‌ای یهودی و مذهبی دیده به جهان گشود. پدرش، حییم اسحق، و مادرش، هر دو از اهالی شیراز بودند که زندگی خود را در تهران بنا کرده بودند. پدر که با پیشه لحاف دوزی روزگار می‌گذراند، مانند بسیاری از خانواده‌های آن روزگار، فرزندش را از کودکی برای آموختن خواندن و نوشتن به مکتب خانه سپرد. او پس از گذراندن دوره ابتدایی در مکتب، به "مؤسسه آموزشی نور"، وابسته به مبلغان مسیحی، راه یافت و سپس تحصیلات خود را در دبیرستان اتحاد (آلیانس) ادامه داد. عطش او برای یادگیری زبانهای بیگانه، سرانجام او را در سال ۱۲۸۵ خورشیدی، در نوزده سالگی، به کالج آمریکایی تهران (دبیرستان البرز کنونی) رساند.

حییم از همان سالهای جوانی دریافت که زبان، تنها مجموعه‌ای از واژه‌ها نیست؛ بلکه پلی است میان فرهنگها و اندیشه‌ها. همین علاقه او را به سوی فرهنگ نویسی کشاند. او در کنار تدریس، سالها به گردآوری واژه‌ها، معادل یابی و تدوین نخستین فرهنگهای خود پرداخت؛ کاری طاقت فرسا که سرانجام در سال ۱۳۰۸ خورشیدی با انتشار "فرهنگ انگلیسی - فارسی حییم" به ثمر نشست.

پس از ورود کارشناسان آمریکایی به ایران، حییم در سال ۱۳۰۱ خورشیدی به عنوان مترجم در وزارت مالیه مشغول به کار شد. چندی بعد، در سال ۱۳۰۳ خورشیدی ازدواج کرد و زندگی خانوادگی خود را آغاز کرد که حاصل آن شش فرزند بود. او در سال ۱۳۱۰ خورشیدی به استخدام شرکت نفت ایران و انگلیس درآمد و ریاست دارالترجمه این شرکت را بر عهده گرفت. اما هیچ یک از مشاغل اداری نتوانست او را از عشق اصلی‌اش، یعنی فرهنگ نویسی، دور کند. خودش درباره علاقه‌اش به واژه‌ها گفته بود: "شبها که به بستر می‌روم، همان طور که عاشق به معشوق فکر می‌کند، من هم به لغت فکر می‌کنم." برای او واژه‌ها جهانی زنده و رنگین بودند؛ جهانی که هرگز از کاوش در آن خسته نمی‌شد. دوستانش او را "فرهنگ متحرک" می‌نامیدند سلیمان حییم، که بعدها به "آقای لغت ایران" شهرت یافت، به زبانهای فارسی، انگلیسی، فرانسه و عبری تسلط داشت و با زبانهای عربی، ترکی، آلمانی و روسی نیز برای استفاده از منابع لغوی آشنا بود. وی پس از بازنشستگی سالهای بسیاری را صرف تدوین فرهنگ عبری - فارسی کرد و برای تکمیل پژوهشهای خود مدتی در اورشلیم اقامت گزید. پشتکار و دقت او در گردآوری واژگان و اصطلاحات مثال زدنی بود؛ به گونه‌ای که برای یافتن معنی دقیق یک واژه، حتی از نردبان بالا می‌رفت تا از یک اوستای گچ‌کار درباره یک کلمه پرس و جو کند. همچنین هنگام گردآوری ضرب‌المثل‌های فارسی، در جمعهای خانوادگی از حاضران می‌خواست هر کس ضرب‌المثل یا اصطلاحی می‌داند برای او بازگو کند تا آن را ثبت کند.

از دیگر آثار ارزشمند او می‌توان به فرهنگ فرانسه - فارسی، فرهنگهای بزرگ فارسی - انگلیسی و انگلیسی - فارسی، فرهنگهای کوچک زبان، و کتاب "ضرب‌المثل‌های فارسی به انگلیسی" اشاره کرد. او علاوه بر فرهنگ نویسی، در ادبیات و هنر نیز فعال بود؛

نمایش نامه‌هایی چون "استر و مردخای"، "روت و نعومی" و "یوسف و زلیخا" را نوشت و برخی از آنها را خود روی صحنه اجرا کرد.

سلیمان حییم سرانجام در روز شنبه ۲۵ بهمن ۱۳۴۸ خورشیدی، بر اثر سکتۀ قلبی در تهران درگذشت و در آرامگاه یهودیان تهران به خاک سپرده شد. از آن جا که نگارندۀ این کتاب از کودکی علاقه‌ای ویژه به یادگیری زبانها داشت، هر کتاب یا فرهنگ لغتی، حتّی اگر کهنه و پاره بود، برایش ارزشمند بود و با شوق آنها را مطالعه می‌کرد و یکی از همان منابعی که بارها برای یافتن معانی واژه‌های انگلیسی به آن مراجعه می‌کرده "فرهنگ حییم" بوده که سالها بعد دریافت که صاحب این اثر ماندگار سلیمان حییم، فرهنگ نویس بزرگ ایرانی و از چهره‌های برجستۀ جامعۀ یهودیان ایران است. حال شناخت این امر که نویسنده این کتب چه کسی بوده برایش بسیار شیرین است؛ زیرا دریافت پشت هر واژه این کتاب، سالها تلاش، پژوهش و عشق به زبان نهفته است. سلیمان حییم، به عنوان یک ایرانی یهودی، با دانش و پشتکار خود خدمتی بزرگ به فرهنگ ایران کرد و پلی میان زبانها و ملت‌ها ساخت؛ میراثی که همچنان نسل‌های بسیاری از آن بهره می‌برند.

مرتضی معلّم:

مرتضی معلّم از پیشگامان فرهنگ نویسی نوین ایران، پزشک حاذق، مترجم توانا و مؤلف فرهنگ فارسی به فرانسه، از اعضای حبرا (بت سفر) و از نخستین اعضای انجمن کلیمیان تهران بود. او در ۱۲۶۸ خورشیدی در خانواده‌ای روحانی و متدین یهودی در محله عودلاجان تهران دیده به جهان گشود. او تحصیلات ابتدایی خود را در مدارس سنتی یهودی و مدرسه اتحاد (آلیانس) و سپس تحصیلات متوسطه را در مدرسه سنت لوئی ادامه داد. به دلیل تسلّط بر زبان فرانسه، مدّتی در سفارت فرانسه در تهران به عنوان کارمند دفتری (کاردار) و هم زمان سالها در مدارس آلیانس، سنت لوئی، مدرسه آمریکایی و مدارس دخترانه تهران به تدریس زبان فرانسه پرداخت. او بعدها در خاطرات خود اشاره

می‌کند که پیش از ورود به حرفه پزشکی، سالها به معلّمی مشغول بوده و همین تجربه، علاقه او را به گردآوری واژه‌ها و اصطلاحات فارسی و تدوین فرهنگ فارسی به فرانسه برانگیخت.

مرتضی معلّم پس از پایان تحصیلات متوسطه، به سبب علاقه به علوم پزشکی وارد مدرسه طب دارالفنون شد. استعداد درخشان او در پزشکی و مهارتش در تشخیص و درمان بیماریها سبب شد در ۲۸ سالگی از احمد شاه قاجار نشان و فرمان "علیم همایونی" را دریافت کند؛ افتخاری که برای نخستین بار به یک پزشک یهودی اعطا می‌شد و موجب مباهات جامعه یهودیان ایران بود. پس از فراغت از تحصیل، او مطب خود را در خیابان سیروس تهران دایر کرد و چندی بعد به استخدام وزارت بهداشتی درآمد. او تا سال ۱۳۱۱ خورشیدی ریاست بهداری مرزهای شرقی کشور و سپس ریاست قرنطینه مرز غربی ایران در قصر شیرین را بر عهده داشت. او پس از بازگشت به تهران نیز ضمن ادامه طبابت، سالها در بیمارستان دکتر سپیر، بیمارستان مسلولین بوعلی و دیگر مراکز درمانی کشور خدمت کرد.

کار برجسته دکتر معلّم ابداع روشی برای پیشگیری از بیماری سالک از طریق تلقیح کنترل شده این بیماری بود، که موجب ارائه خدمات ارزنده‌ای در حوزه بهداشت عمومی ایران و نجات جان بسیاری شد. همچنین او از بنیان‌گذاران و خدمت‌گذاران مدرسه کوروش تهران به شمار می‌رفت و سالها در کادر مدیریتی و نظارتی بیمارستان کانون خیرخواه (بیمارستان دکتر سپیر) فعالیت داشت. همچنین برای مدت طولانی عضو انجمن کلیمیان تهران بود.

با وجود این مسؤولیتهای و جایگاه علمی و اجتماعی، دکتر معلّمی هرگز اهل تظاهر و خودنمایی نبود و همواره با فروتنی و روحیه خدمت به جامعه فعالیت می‌کرد. او از اعضای فعال حبرا (انجمن یهودیان تهران) و از بنیان‌گذاران مدرسه کوروش و از مدیران و حامیان کانون خیرخواه و بیمارستان دکتر سپیر بود. فروتنی، نظم، خوش رفتاری و پرهیز از خودنمایی از ویژگیهای برجسته شخصیت او به شمار می‌رفت. علاقه عمیق دکتر معلّم به

زبان و ادبیات فرانسه، او را از سالهای جوانی به ترجمه متون علمی و ادبی و سپس تدوین فرهنگ فارسی به فرانسه سوق داد. انگیزه او، نبود یک فرهنگ جامع و معتبر فارسی به فرانسه در آن زمان بود. او بیش از سی سال با بهره‌گیری از روش فیش نویسی، هزاران واژه و اصطلاح فارسی را گردآوری، معادل یابی و تکمیل کرد. با بازنشستگی از وزارت بهداشتی در سال ۱۳۳۴ خورشیدی نیز او تمام وقت خود را صرف تکمیل این فرهنگ کرد و روزانه ساعتهای طولانی به نگارش، بازبینی و تصحیح آن پرداخت؛ حتی در سالهای کهولت شخصاً در چاپخانه حضور می‌یافت و نمونه‌های حروف چینی را اصلاح می‌کرد.

در اواخر سال ۱۳۴۲ خورشیدی، دو ایران‌شناس فرانسوی پس از مطالعه این اثر، چاپ آن را بسیار سودمند ارزیابی کردند و دکتر معلّم را به استاد محمد معین معرفی نمودند. با حمایت و توصیه دکتر معین، سرانجام فرهنگ فارسی به فرانسه در سال ۱۳۴۹ خورشیدی توسط انتشارات امیر کبیر در دو جلد منتشر شد. این اثر از معتبرترین فرهنگهای فارسی به فرانسه به شمار می‌رود. از دیگر آثار او می‌توان به اصطلاحات فارسی به فرانسه و ضرب‌المثلهای فارسی به فرانسه اشاره کرد. دکتر معلّم در سالهای پایانی عمر، تدوین فرهنگ جامع‌تری را نیز آغاز کرده بود و حجم فراوانی از فیشهای پژوهشی را آماده ساخت، اما این اثر به دلیل درگذشت وی هرگز منتشر نشد.

او در یکی از گفتگوهای خود، جوانان را به پشتکار، دانش اندوزی و خدمت به ایران فرا خواند و تأکید کرد: "هرگز در کار خود مأیوس نشوید و دین خود را نسبت به هم وطنان ادا کنید." وی آینده جامعه را در گرو دانش، مسؤولیت‌پذیری و تلاش نسل جوان می‌دانست.

دکتر مرتضی معلّم در سال ۱۳۰۴ خورشیدی با حکیمه معلّم، از دانش‌آموختگان رشته مامایی و از بانوان فعال جامعه، ازدواج کرد. حاصل این ازدواج دو فرزند، دکتر شاکر معلّم و دکتر حمید معلّم بود که هر دو راه پدر را در حرفه پزشکی ادامه دادند. دکتر مرتضی معلّم پس از عمری خدمت در عرصه پزشکی، فرهنگ نویسی و فعالیتهای اجتماعی، در سال ۱۳۵۹ خورشیدی در ۸۹ سالگی درگذشت. او بی‌تردید از برجسته‌ترین

پزشکان، فرهنگ نویسان و مفاخر جامعه یهودیان ایران و از چهره‌های ماندگار فرهنگ معاصر ایران به شمار می‌آید.

شموئیل حییم:

شموئیل حییم، که بعدها به نام مسیو حییم شناخته شد، در سال ۱۲۷۰ خورشیدی در کرمانشاه در خانواده‌ای یهودی و متدین به دنیا آمد؛ جوانی که از همان آغاز با دیگران تفاوت داشت و بیشتر وقتش را در میان کتابها می‌گذراند. پدرش می‌گفت هر چه پول به دست می‌آورد خرج خرید کتاب می‌کرد. آثار فلسفی، تاریخی و سیاسی می‌خواند و به زبانهای انگلیسی، فرانسه و عبری تسلط یافت. همین دانش او را وارد اداره گمرک غرب ایران کرد و خیلی زود به مقامهای بالایی رساند، تا آن جا که در منطقه کردستان به ریاست رسید. اما روحیه سرکش و عدالت طلبش خیلی زود برایش دردسر آفرید؛ زمانی که در بحبوحه قحطی، انبارهای گندم محترکان فتودال کرد را گشود و میان مردم تقسیم کرد، همانها که از این اقدام زیان دیدند با تحریک تعصبات مذهبی و ساختن شایعات، او را وادار به فرار کردند. حییم ناچار شد همه چیز را رها کند و بگریزد.

زمانی که ایران عملاً زیر سلطه نیروهای انگلیسی بود او به دلیل دانستن زبان انگلیسی به خدمت آنان درآمد؛ ابتدا مترجم و سپس مشاور اداری ارتش در قزوین شد. در همان جا با سرهنگ پولادین و برخی رجال محلی دوستی را آغاز کرد، اما همین روابط بعداً بهانه‌ای شد برای متهم کردنش به خیانت. با این حال، او آن گونه که بعدها به او نسبت دادند، مطیع انگلیسی‌ها نماند؛ در تبریز در برابر خواسته‌های آنان ایستاد و سرانجام از همکاری با آنان کناره گرفت و به تهران آمد.

تهران برای او نقطه عطف بود، اما نه به معنی آرامش، بلکه مواجهه با واقعیتی تلخ‌تر و او که کلاً نسبت به بی‌عدالتی نسبت به هم کیشان یهود خود غیور بود بی‌محبا به مسؤولان و عاملان بد بختی می‌تاخت. یهودیان در محله عودلاجان در شرایطی زندگی

می‌کردند که حتی با معیارهای آن زمان هم اسفبار بود؛ کوچه‌های تنگ و کثیف، بوی تعفن، نبود آب سالم و حمام و نبود روشنایی، فقر، بیماری و تحقیر دائمی. این محلّه بیشتر به یک حاشیه فراموش شده شباهت داشت تا بخشی از پایتخت. مردم این بخش در فقر و ترس و تحقیر زندگی می‌کردند، و از بیرون نیز هر لحظه در معرض توهین، حمله یا بهانه سازی برای غارت قرار داشتند؛ کافی بود شایعه‌ای مثل "اهانت به الاغ یک روحانی" ساخته شود تا زمینه کشتار و چپاول فراهم گردد.

این ماجرا که در میان یهودیان قدیمی تهران به "خر ملا" معروف شده، نه یک افسانه، بلکه روایتی است از حادثه‌ای واقعی در سپتامبر ۱۹۲۲ میلادی (سال ۱۳۰۱ خورشیدی)؛ روزی که فاصله‌ای باریک میان زندگی و مرگ هزاران انسان کشیده شد. آن روز، در محلّه یهودی نشین تهران، جایی که کوچه‌ها باریک و دیوارها شاهد سالها ترس و انزوا بودند، یک اتفاق به ظاهر بی‌اهمیت جرقه‌ای شد برای فاجعه‌ای بالقوه. خدمتکار یکی از روحانیون مسلمان، الاغی را از کنار مدرسه یهودیان عبور می‌داد. متولّی مدرسه، برای جلوگیری از برخورد کودکان با حیوان هنگام خروج، لحظه‌ای الاغ را نگه داشت. همین مکث کوتاه، همین احتیاط ساده، کافی بود تا روایت تحریف شود.

خدمتکار، ماجرا را با آب و تاب به اربابش، آقا شیخ عبدالنّبی رساند به آن گونه که موجب خشم او شد. به او گفتند که "یهودیان الاغ را گرفته‌اند"، "بی‌احترامی کرده‌اند"، "توهین کرده‌اند". و همین کافی بود که در عرض چند ساعت باعث تغییر چهره تهران گردد به آن گونه که انگار مردم به واقع با شنیدن کوچک‌ترین توهین حتی به الاغ یک ملا همچون مسخ شدگان اسیر دیو توحش اسلام آماده جنگ بودند. به هر صورت با فراخوان آن روحانی، بازارها بسته شد، شهر به حالت اعتصاب درآمد، و گروه‌هایی از اراذل و اوباش به رهبری کاظم عطار مسلّح به چوب و چماق، در خیابانها راه افتادند و آماده چپاول اموال یهودیانِ سرپولک بودند. هر یهودی را که می‌دیدند، هدف ضرب و شتم قرار می‌دادند. ترس، مثل دود، در کوچه‌های محلات یهودیان پیچید.

روز بعد نیز هزاران نفر، خشمگین و تحریک شده، محلهٔ یهودیان را محاصره کردند. دیگر صحبت از یک درگیری پراکنده نبود بلکه نشانه‌ها همه از یک قتل عام قریب‌الوقوع حکایت داشت. متأسفانه نمایندهٔ آنان در مجلس دکتر لقمان نه‌ورای بدون کوچک‌ترین توجه به وضع برادران یهودی خود مشغول امورات خود بود. در چنین وضعی یهودیان تهران نیز ناگهان خود را بی‌پناه دیدند؛ نه نیرویی برای دفاع، نه جایی برای فرار. در آن لحظات، تنها امیدشان به جایی بیرون از این دایرهٔ خشم بود: سفارت ایالات متحده.

سفیر وقت آمریکا در ایران، جوزف شائول کورنفلد (Joseph Saul Kornfeld)، که خود یهودی و خاخام بود، وقتی از ماجرا باخبر شد، سکوت نکرد. او مستقیم به سراغ وزیر جنگ یعنی رضا خان رفت، مردی که هنوز پادشاه نشده بود، اما قدرت نظامی را در دست داشت. طبق روایتها، کورنفلد با صراحت هشدار داد اگر این جمعیت مهار نشود و خونریزی آغاز گردد، پیامدهای بین‌المللی سنگینی برای ایران خواهد داشت. این دیگر فقط یک مسئلهٔ داخلی نبود؛ بوی یک فاجعهٔ جهانی می‌داد. رضاخان سریع نیروهای نظامی را به محلهٔ یهودیان فرستاد. سواران وارد شدند و جمعیت را پراکنده کردند، و آن حلقه محاصره‌ای که می‌توانست به قتل عامی بی‌رحمانه ختم شود خوش بختانه شکسته شد. اما تکرار این گونه حوادث برای افرادی که در فکر آرامش و آزادی هم نوع خود و جامعهٔ خود بودند پذیرفته نبود و یکی از این افراد همیشه آزادی خواه برای دفاع از جامعهٔ یهود مسیو حییم بود. حییم در روزنامهٔ خود مشکلات جامعهٔ یهودی را بیان می‌کرد و در تلاش بود یهودیان را به فعالیت سیاسی بیشتر وارد کند تا از حق خود دفاع کنند.

هر چند در آن دوره‌ها در شهرهای دیگر وضع بهتر نبود؛ در آذربایجان، گروه‌های مسلح یهودیان را قتل عام می‌کردند، در شیراز آنان را مجبور می‌کردند نشان و وصلهٔ تحقیر آمیز به لباسشان بچسبانند. اما آن چه حییم را بیش از دشمنان بیرونی خشمگین می‌کرد، فساد و رخوت درونی و روحیهٔ منفعل جامعهٔ یهود بود که برای احقاق حق خود کاری نمی‌کردند و نمایندگانی که در مجلس داشتند نیز منفعل و بی‌کفایت بودند.

مسیو حییم در ابتدای جنگ، خود برای اصلاح، کارش را با صنف قصابان شروع کرد. این گروه به دلیل در دست داشتن انحصار گوشت، هم منبع درآمد اصلی جامعه بودند و هم به نوعی قدرت اقتصادی را در دست داشتند. اما این قدرت به فساد کشیده شده بود: گوشت را با قیمتهای گزاف می فروختند، بهداشت را رعایت نمی کردند، و با تکیه بر انحصار، هر گونه اعتراضی را سرکوب می کردند. مردم ناچار بودند همان گوشت آلوده را بخرند و صدایشان در نمی آمد، حییم به جنگ آنان رفت؛ اقدامی که برایش دشمنان زیادی در داخل جامعه ساخت. برخی را زندانی کرد و برای نخستین بار گروهی از جوانان تحصیلکرده را وارد این حرفه کرد تا مغازه‌هایی تمیز، با کاشی سفید و فروشندگانی با لباس مرتب ایجاد کند. این حرکت نماد شکستن یک سنت فاسد بود.

در کنار این اصلاحات، او روزنامه "حییم" را منتشر کرد؛ تریبونی که در آن بی پروا از ظلمها می نوشت، چه از سوی جامعه اکثریت، چه از درون جامعه یهودیان، و چه حتی از جانب قدرتهای خارجی. همین صراحت، او را هم محبوب ساخت و هم برای بسیاری هراس انگیز. حییم در نقد مخالفان خود تند و بی ملاحظه بود و کسانی را که با دیدگاهش همراه نمی شدند، گاه به جانبداری از انگلیس و سیاستهای آن متهم می کرد. حال آن که بسیاری از محافل یهودی نه از سر وابستگی، بلکه از ترس جان، حفظ معاش یا بیم از فشارهای حکومتی، سکوت و احتیاط پیشه کرده بودند. این شیوه تهاجمی سبب شد بخشی از سران جامعه یهود از او فاصله بگیرند، زیرا بیم داشتند با چنین ادبیاتی در مظان اتهام همکاری با بیگانگان قرار گیرند.

با این همه، حییم در میان جوانان، تهی‌دستان و طبقات فرودست به چهره‌ای قهرمانانه بدل شد؛ مردی که بی پروا سخن می گفت و از نزاع نمی هراسید. اما در عوض، در میان طبقات مرفه، محافظه کار و محتاط، جایگاه استواری نداشت و بسیاری او را خطری برای آرامش جامعه می دانستند.

در رأس مخالفان هم کیش او، دکتر لقمان نهورایی قرار داشت؛ نماینده قدیمی یهودیان که به طبابت اشتغال داشت و در عین حال مردی ثروتمند، محتاط و برخوردار از

حمایت طبقات مرقه و محافل با نفوذ بود. رقابت میان او و حییم، جامعه یهودیان را دو پاره کرد. خانه‌ها، کنیسه‌ها و محافل خانوادگی به میدان بحث و جدال بدل شد. حییم نماینده نسلی تازه، پرشور، بی پروا و خواهان اصلاحات بود؛ در حالی که نهورایی نماد سنت، ثروت، محافظه کاری و مصلحت اندیشی به شمار می‌رفت.

از آن جا که شغل طبابت برای دکتر نهورایی درآمد فراوانی داشت، با وجود آن که برخی اقدامات سودمند نیز برای جامعه انجام داده بود، از جمله درخواست تعطیل شدن ایام مقدس یهودیان برای سربازان یهودی زیر پرچم که مورد پذیرش هم قرار گرفت، اما در رسیدگی به مشکلات عمومی هم کیشان خود آن شدت، پیگیری و از خودگذشتگی لازم را نشان نمی‌داد. او حاضر نبود از منافع مطب و آسایش شخصی خویش برای بهبود وضع فقیران و محرومان جامعه یهودی بگذرد. همین روحیه محتاط و منفعت طلب، به تدریج موجی از نارضایتی در میان یهودیان پدید آورد و بسیاری را به سوی حییم کشاند؛ مردی که درد محلات فقیر نشین را می‌شناخت و حاضر بود برای آن بجنگد.

واقعه مهم دیگر این دوران مربوط به روزهای گرم اوایل تیر ماه ۱۳۰۳ خورشیدی می‌شود که در تهران شایعه‌ای دهان به دهان در میان مردم خرافاتی پیچید که سقاخانه‌ای در خیابان آقا شیخ هادی صاحب کرامات و معجزات شده است. هر ساعت روایت تازه‌ای بر سر زبانها می‌افتاد؛ می‌گفتند کوری بینا شده، افلیجی به پا خاسته، بیماری پس از شبی خوابیدن کنار سقاخانه شفا یافته است. این حکایتها چنان در میان عوام اثر کرد که بعضی گذرها را چراغانی کردند و شیرینی پخش شد. شور خرافه، شهر را دربر گرفته بود.

این ماجرا توجه رابرت ویتنی ایمبری (Robert Whitney Imbrie)، کنسول یار سفارت آمریکا در تهران را جلب کرد. او که علاوه بر مأموریت سیاسی، گزارشگر افتخاری نشنال جئوگرافی سوسایتی نیز بود، این واقعه را سوژه‌ای مناسب برای گزارش دید. عصر جمعه ۲۷ تیر ۱۳۰۳ خورشیدی، همراه دوستش ملوین سیمور (Melvin Seymour) سه پایه و دوربین را برداشت و راهی محل شد.

به سبب تعطیلی و ازدحام، جمعیت انبوهی گرد سقاخانه جمع شده بود. ایامبری و همراهش ناچار چند صد متر دورتر از درشکه پیاده شدند و با تجهیزات عکاسی به سوی سقاخانه رفتند. مردم با کنجکاوی برای آنان راه باز کردند اما چون تفکرات بدبینانه داشتند حضور او و عکس برداری از آن فضا را نمی‌پذیرفتند. او که از گرما، ازدحام و سر و صدا عصبی شده بود، جای خود را عوض کرد و دوباره خواست عکس بگیرد. این بار برخی با عبا و کلاه جلوی لنز را گرفتند. در اوج تنش، ناگهان کسی فریاد زد: "اینها همان کسانی‌اند که می‌خواستند آب سقاخانه را مسموم کنند." همین جمله چون جرقه‌ای در انبار باروت عمل کرد. جمعیت به هیجان آمد. ایامبری و سیمور خطر را دریافتند، وسایل را جا گذاشتند و به سوی درشکه گریختند، اما مردم با سنگ و چوب به تعقیبشان پرداختند. سورچی با اصابت سنگ بیهوش شد. سپس یک نظامی کوشید درشکه را حرکت دهد، اما او نیز هدف ضربه قرار گرفت و فردای آن روز جان سپرد. ایامبری را در حالی نیمه جان به بیمارستان شهربانی رساندند، اما خشم جمعیت حتی آن جا نیز فرو ننشست. مهاجمان در و پنجره را شکستند و به داخل ریختند. سیمور توانست بگریزد، اما ایامبری زیر ضربات پیاپی از پا افتاد. با وجود تلاش پزشکان جانش را از دست داد. این حادثه تنها یک شورش خیابانی نبود؛ تصویری تلخ از آمیزش خرافه، تحریک جمعی، ضعف نظم عمومی و غوطه‌ور بودن مسلمانان آن عصر ایران در خرافه بود تا آن جا که به هر سقاخانه و آب جاری یا چوب ضریح و یا حتی الاغ یک ملا نیز حاضر بودند دخیل ببندند و حاجت بگیرند و حتی بابت آن قتل کنند!

مدتی بعد، حیمم این واقعه را نخست به دکتر لقمان نسبت داد و پس از گذشت زمانی، آن را حاصل توطئه انگلیس دانست هر چند به واقع انگلیس توانست آمریکا را در جریان انتقال نفت شمال به عنوان رقیب خودش حذف کند ولی اساس واقعه از غوطه‌ور بودن مسلمان در پوچی اعتقادات کورکورانه خودشان بود نه دخالت دول خارجی یا منفعل بودن نمایندگان یهودی. نتیجه این گونه داوریه‌های شتاب‌زده و بی‌ملاحظه حیمم و نسبت دادن این وقایع به یک نماینده یهودی هر چند منفعل در مجلس، بیش از پیش به چهره سیاسی حیمم آسیب زد. بسیاری این سخنان را نه نشانه شجاعت، بلکه حاصل تندخویی، بدگمانی و ناتوانی در سنجش واقعیتهای می‌دیدند.

همین رفتارها سبب شد شکاف درون جامعه یهودیان عمیق تر شود. بی‌اعتمادی میان گروه‌ها بالا گرفت و بسیاری نسبت به یک دیگر بدبین شدند؛ تا جایی که برخی احساس کردند دیگر امنیت، همبستگی و آینده‌ای روشن در میان برادران خود نمی‌یابند. در سالهای بعد، گروه‌هایی از یهودیان ایرانی به تدریج راه مهاجرت را در پیش گرفتند و رهسپار اسرائیل شدند و به گفتهٔ دکتر حبیب لوی جمعیت یهودیان مهاجرت کردهٔ ایران در اسرائیل حدود بیست هزار نفر برآورد می‌شد. جامعه‌ای که می‌توانست با اتحاد و آرامش نیرومندتر شود، اما رقابتها، سوءظن‌ها و نزاعهای داخلی بخشی از توان آن را فرسود.

در انتخابات مجلس پنجم، حییم با اکثریت قاطع پیروز شد. اما این پیروزی، آغاز اتفاقات تلخی برای او شد. نه‌ورایی و اطرافیانش که شکست را بر نمی‌تافتند، به تدریج وارد بازی خطرناک‌تری شدند و کلاً تفکر حمایت از جامعهٔ یهود جایگاهش را به رقابت برای گرفتن کرسی انتخاب و قدرت عوض کرد. جلسات محرمانه در باغهای اطراف تهران تشکیل شد و تصمیم گرفتند حییم را از میان بردارند، نه با رقابت، بلکه با نابودی شخصیتش. نخست او را به جاسوسی برای انگلیس متهم کردند، در حالی که خود او بارها در روزنامه‌اش از سیاستهای انگلیس انتقاد کرده بود. سپس نامه‌ای سرتاسر افترا به سازمان صهیونیستی جهانی در لندن نوشتند و او را دشمن یهود و مخالف صهیونیسم معرفی کردند. این نامه را حتی به نام فردی بی‌سواد امضا کردند تا رد خود را پنهان کنند.

در همان زمان، حادثه‌ای رخ داد که همه چیز را پیچیده‌تر کرد. یک یهودی بی‌گناه به نام مئیر تیزابگر را به اتهام واهی خرید اموال مسروقه دستگیر کردند و در کلانتری آن چنان شلاق زدند که پشتش غرق خون شد و بیهوش افتاد. بدون محاکمه، بدون رسیدگی، تنها برای اعترافی که وجود نداشت. وقتی بی‌گناهی‌اش ثابت شد، آزادش کردند؛ گویی هیچ اتفاقی نیفتاده است. حییم از این ماجرا به خشم آمد و از آن جایی که رعایت شرایط و دامهایی را که برایش چیده اند نمی‌کرد از پشت خونین آن بیچاره عکس گرفت، دستش را گرفت و مستقیم نزد رئیس شهربانی، محمد درگاهی که شخصی منفور بود، برد و پیراهنش را بالا زد و گفت: "ببینید مأموران شما با مردم بی‌گناه چه می‌کنند." این صحنه،

حتی شاهدان را متحیر کرد؛ ایستادن یک نماینده یهودی در برابر مردی چون درگاهی، که به خشونت معروف بود نخستین قدم خطرناک برای حییم بود.

حییم در ادامه اعتراض خود به این کار هم بسنده نکرد و عکسها را به جامعه ملل فرستاد. و جامعه ملل در این مورد ایران را در مورد آزار اقلیتها سخت مورد بازخواست قرار داد و چون رضا شاه به تازگی قدرت را به دست گرفته بود و قصد داشت کشور را به حالت دموکرات گونه نشان دهد این اتفاق باعث خشم او شد و از همین جهت درگاهی را مورد توبیخ و شمانت قرار داد و همین واقعه کینه عمیقی در دل درگاهی نسبت به حییم ایجاد کرد و او بیش از قبل همچون دودی در چشم مخالفانش قرار گرفت چه تشنگان قدرت هم کیش خودش همچون دکتر نهورایی و چه عوامل حکومتی همچون محمد درگاهی.

در همین حال، دوستی حییم با مدرس نیز به ضررش تمام شد. در فضایی که قدرت در حال تمرکز بود، نزدیکی به چهره‌ای چون مدرس که مخالف علنی رضا شاه بود به معنی قرار گرفتن در جبهه خطر بود. مخالفانش این رابطه را بزرگ کردند و آن را به عنوان نشانه‌ای از توطئه سیاسی جلوه دادند. دشمنان و رقیبانش او را به جاسوس بودن متهم می‌کردند و موجی از تبلیغات علیه او در روزنامه‌ها به راه انداختند و سپس در اوج انتخابات مجلس ششم، صحنه‌ای طراحی شد که سرنوشت او را رقم زد. در کنیسه عزرا یعقوب، جایی که هزاران نفر برای سخنرانی او جمع شده بودند، ناگهان دو گروه به طور ساختگی با هم درگیر شدند. پلیس وارد شد، جمعیت را متفرق کرد و حییم را بدون این که نقشی داشته باشد دستگیر نمود. او را تا پایان انتخابات در زندان نگه داشتند و در غیابش، نهورایی به راحتی به مجلس راه یافت و وقتی حییم آزاد شد، دیگر خیلی دیر شده بود.

اما این پایان کار نبود. پرونده‌سازی علیه او ادامه یافت. دوستیهای قدیمی‌اش، از جمله با محمود پولادین که به کودتاه علیه دولت دست زد، علیه او استفاده شد. او را به عضویت در یک "کمیته سری" همکارای با برخی سران ارتش برای سرنگونی حکومت متهم کردند. بی‌سر و صدا دستگیرش کردند و سالها در زندان قصر نگه داشتند. در تمام این

مدّت، نه دادگاهی علنی برگزار شد، نه دفاعی منتشر شد، نه حتّی اتهامی روشن. فقط شایعات بود. در نهایت، پس از سالها حبس در سکوت، در سال ۱۳۱۰ خورشیدی، در حالی که تنها ۳۴ سال داشت، در برابر جوخه اعدام قرار گرفت. گفته‌اند پیش از مرگ، دعای "شمار اسرائیل" را با صدای بلند خواند و تنها خواسته‌اش این بود که به صورتش شلیک نکنند. بدین گونه، زندگی مردی که می‌خواست جامعه‌اش را از فقر، ترس و تحقیر بیرون بکشد، در میان توطئه، حسادت، بازیهای سیاسی و خشونت قدرت پایان یافت؛ نه صرفاً به دست دشمنان بیرونی، بلکه با مشارکت همانهایی که روزی هم کیش او بودند.

سلیمان برجیس

درباره سلیمان برجیس، که در میان مردم کاشان به عنوان پزشکی دلسوز و نیک نام شناخته می‌شد، افزون بر روایتهای عمومی، توجه به پیشینه خانوادگی او آن گونه که در خاطرات خاخام یدیدیا شوفط به روایت و گردآوری منوچهر کوهن آمده تصویری دقیق‌تر و در عین حال تلخ‌تر از این زندگی به دست می‌دهد.

سلیمان برجیس، طبیب حاذق اهل کاشان، در سال ۱۲۷۴ خورشیدی در این شهر متولّد شد. در برخی روایتهای از یهودی تبار بودن خانواده و سپس گرایش آنان به بهائیت سخن گفته شده و در برخی دیگر، او مستقیماً در خانواده‌ای بهایی رشد یافته است. اما روایت یدیدیا شوفط، این گذار را نه یک وضعیّت ثابت، بلکه فرآیندی تدریجی و درهم تنیده نشان می‌دهد.

به گفته خاخام شوفط، خانواده برجیس در اصل از یهودیان کاشان بودند و در میان جماعت یهودی زندگی می‌کردند. پدر سلیمان، حکیم یعقوب برجیس، شخصیتی شناخته شده و محترم بود؛ طبیبی توانا که با عمّامه در کنیسه می‌نشست و در صدر مجلس جای داشت. او نه تنها در میان یهودیان، بلکه نزد مسلمانان نیز اعتبار داشت؛ چنان که حتّی در روزهای شبّات، بیماران مسلمان از دری که به حیاط کنیسه باز می‌شد وارد

می‌شدند تا از او نسخه بگیرند. داروهای او عمدتاً گیاهی بود و با تجربه و مهارت خود، بیماران را درمان می‌کرد و در میان مردم، فارغ از دینشان، احترام داشت.

یعقوب برجیس تنها یک طبیب نبود، بلکه فردی بود که در دستگاه پزشکی و نیز در ارتباط با محافل حکومتی و دربار قاجار رفت و آمد داشت. این حضور در فضاهای گسترده‌تر اجتماعی و اداری، به ویژه دنباله روی از طریق دایی‌اش "نورمحمود" که خود در حوزه طبابت و فراگیری علوم فعال بود، زمینه‌آشنایی او با جریانهای فکری و مذهبی گوناگون، به خصوص آیین بهایی را، فراهم ساخت.

اما به روایت خاخام شوفط، این دگرگونی نه در قالب یک تصمیم ناگهانی، بلکه از دلِ معاشرتهای پی در پی و رابطه‌ای نزدیک با مبلغین بهایی آغاز شد؛ همان نقطه‌ای که در منطق عهد عتیق، به عنوان هشدار و آغاز لغزش محسوب می‌شود، حتی اگر در ظاهر هنوز "بی‌خطر" و "قابل توجیه" به نظر برسد. زیرا کتاب لایوان با لحنی صریح و بی‌مماشات، قوم را از چنین همنشینیهایی برحذر می‌دارد: «به رسوم قومهایی که من از پیش شما بیرون می‌کنم رفتار ننمایید»؛ و نیز با تأکیدی سخت‌تر در کتاب تثنیه هشدار می‌دهد: «مبادا به دام گرفته شده، ایشان را پیروی نمایی و درباره‌ی خدایان ایشان پرسید و بگویی که این امتها خدایان خود را چگونه عبادت کردند تا من نیز چنین کنم.» در این منطق، حتی پرسش کنجکاوانه درباره آیین دیگران نیز بی‌طرف و بی‌خطر نیست؛ بلکه آغاز نفوذ است و در واقعیت نیز همین امر برای حکیم برجیس اتفاق افتاد.

از این جا دیگر سقوط روحانی معمولاً با انکار صریح آغاز نمی‌شود، بلکه با همان چیزی شکل می‌گیرد که در ظاهر کم‌اهمیت است: معاشرت، تکرار، عادت و تدریجی شدن تأثیرپذیری. آن چه در ابتدا صرفاً رفت و آمد یا آشنایی تلقی می‌شود، در گذر زمان به فرسایش مرزهای وفاداری منتهی می‌گردد تا جایی که آن چه ممنوع بود، کم‌کم قابل فهم، سپس قابل توجیه و در نهایت قابل پیروی جلوه می‌کند. یعقوب برجیس، که زمانی در کنیسه می‌نشست، آرام آرام از دایره رسمی یهودیت فاصله گرفت و به آیینی دیگر گرایش یافت. بر این اساس، گرایش یعقوب برجیس به آیینی دیگر، نشانه ورود به همان

چرخه‌ای تلقی می‌شد که تشییع بارها درباره آن هشدار داده است: لغزشی تدریجی و برگشتن از خدای زنده که از دلِ همنشینی با دیگر امّت‌ها آغاز می‌شود.

با این حال، آن چه روایت شوفط را تکان دهنده می‌کند، همین دوگانگی است. این تغییر به معنی بریدن کامل از گذشته نبود. خانواده همچنان در محله یهودیان زندگی می‌کردند، و حتی زمانی که برایشان گوسفند می‌آوردند، آن را نزد خاخام می‌فرستادند تا مطابق شریعت یهود ذبح شود. این رفتار نشان می‌دهد که پیوندهای عاطفی و عملی با سنت پیشین همچنان باقی بود در حالی که اساس ایمانی و اعتقادی کلاً زیر و رو شده بود.

در چنین فضایی، سلیمان برجیس رشد یافت؛ در خانه‌ای که در آن، گذشته و حال در هم تنیده بود. به گفته شوفط، او پزشکی نیکوکار، مردم دوست و بی‌چشم داشت بود. بیماران محتاج را رایگان درمان می‌کرد و در محل کار خود خوش نام بود. روایت شوفط از همراهی با او در درمان بیماری که به دلیل انسداد مجرای ادرار در آستانه مرگ بود و شکافتن مجرای ادرار در شرایطی دشوار و بدون امکانات نشان دهنده تعهد عمیق او به نجات جان انسانها است؛ عملی که بدون دریافت هیچ مزدی انجام شد.

اما این زندگی در بستری از تنشهای مذهبی به پایان رسید. چهار سال پس از قتل احمد کسروی، فضای کاشان نیز از این تنشها بی‌نصیب نبود و دکتر برجیس که از بابت آزار و اذیت سایر بهاییان و دفاع از حقوق آنان به مراجع رسمی مراجعه کرده بود و اسامی اشخاصی که بهاییان را آزار می‌دادند گزارش داده بود خود به خود موجب بردن اسم خود در لیست سیاه گروه‌های تروریست اسلامی شد. در روز جمعه ۱۴ بهمن ۱۳۲۸ خورشیدی، دو نفر به نامهای عباس توسلی و علی نقی‌پور، وابسته به انجمن تبلیغات اسلامی، با طرحی از پیش تعیین شده وارد مطب او شدند. در حالی که چندین بیمار در انتظار بودند، با اصرار از بیماری رو به مرگ سخن گفتند و او را وادار کردند مطب را ترک کند تصمیمی که به قیمت جاننش تمام شد.

آن دو با اصرار و التماس، بیماری را در حال مرگ توصیف کردند و تأخیر دکتر را مساوی با مرگ بیمار دانستند. سرانجام او را از میان کوچه‌های تنگ و پیچ در پیچ به محله

دربند کلهر بردند؛ جایی دور از نگاه‌ها. مقصد، خانه‌ای در انتهای محله بود که در ظاهر تنها پیرزنی در آن زندگی می‌کرد، اما در واقع آن جا کمینگاهی از پیش طراحی شده بود. شش نفر دیگر نیز در آن جا در انتظار بودند و به محض ورود او، حلقه محاصره بسته شد. حمله ناگهانی، خشن و بی‌امان آغاز شد؛ ابتدا با مشت و لگد و سپس با کارد و چاقو. بدن پزشک زیر ضربات پی در پی فرو می‌ریخت و با ضربات پیوسته چاقو و کارد تکه تکه می‌شد، اما مهاجمان دست از او بر نمی‌داشتند. بنا بر گزارش نشریه "اخبار امری"، او در حالی که هنوز رمقی در بدن داشت، او را از ارتفاعی حدود پنج متر به پایین پرتاب کردند و پس از آن نیز ضربات ادامه یافت.

در گزارشهای مطبوعاتی، از جمله مجله "فردوسی" و روزنامه‌های رسمی، آمده است که حدود ۸۱ ضربه چاقو بر بدن او وارد شد. نام محمد رسول‌زاده به عنوان کسی که گلوی او را برید و ضربات نهایی را وارد کرد، در منابع تکرار شده است. این خشونت عریان چنان تکان دهنده بود که در همان زمان نیز به عنوان صحنه‌ای کم سابقه توصیف شد. پس از پایان قتل، مهاجمان با دستان خون آلود از محل خارج شدند، در بازار به راه افتادند و با سر دادن شعار "لا اله الا الله" فریاد زدند که "کافری را کشتیم"؛ در برخی نقلها حتی با لحنی تحقیر آمیز گفته‌اند: "سگ کشتیم، برجیس سقط شد." آنان سپس راهی شهربانی شدند تا خود را معرفی کنند و به این ترتیب، جنایتی که از پیش طراحی شده بود، با اعترافی آشکار پایان یافت.

تنها شاهد درون خانه، پیرزنی بود که با دیدن این صحنه ابتدا با التماس تلاش کرد مانع شود، اما بی‌نتیجه ماند. سپس به بالای بام رفت و با فریاد، همسایگان را خبر کرد. به سرعت جمعیت عظیمی در محل حادثه جمع شدند. در برخی روایتها این جمعیت تا سه هزار نفر ذکر شده است. محمد رسول‌زاده، قاتل او، دستهای خون آلود خود را شسته و همراه دیگران به شهربانی رفت و خود را معرفی کرد. در بازجوییها، این افراد به قتل اعتراف کردند و گفتند "ما از اعضای جمعیت تبلیغات اسلامی هستیم و دکتر برجیس را به قتل رسانده‌ایم". به گفته محمد تقی دامغانی، آنان صریحاً اعلام کردند که طبق فتوای علما عمل کرده‌اند و قربانی را "ملحد" می‌دانستند و وظیفه شرعی خود را انجام داده‌اند.

بعد از آن که (با برنامه قبلی)، چهار نفر از قاتلین خود را معرفی نموده و زندانی می‌شوند، با تحریک امثال شیخ عبدالکریم تربتی واعظ، جمعیت زیادی از مساجد و بازار در اطراف شهربانی و زندان گرد آمده و قصد خارج نمودن آنها را می‌نمایند. محمد تقی دامغانی (از اعضای هیئت مدیره کانون وکلای ایران، قبل از انقلاب) در خاطرات خود نوشته است که متهمان بدون تردید به قتل اعتراف کردند و همگی هم صدا بودند که او را به دلیل "الحاد" کشته‌اند و این عمل را وظیفه شرعی می‌دانستند.

شماری از روحانیون از جمله آیت‌الله بهبهانی، آیت‌الله سید ابوالقاسم کاشانی، آیت‌الله میرزا محمد فیض، آیت‌الله احمد علی احمدی و حجت‌الاسلام محمد تقی فلسفی و نواب صفوی جانب دستگیر شدگان را گرفتند و از آنان به عنوان مردان ایمان و عمل یاد کردند. گفته شده آیت‌الله سید حسین طباطبایی بروجردی نیز در نامه‌ای به محمد تقی فلسفی از قتل حمایت کرده و خواستار آزادی متهمان شده است. در گلپایگان نیز ۲۴ نفر همراه با آیت‌الله میرزا ابوالقاسم محمدی به تلگراف خانه رفتند و با ارسال نامه‌هایی به مقامات عالی‌ه و مراجع تقلید، خواهان جلوگیری از تبلیغات بهایی و آزادی قاتلان شدند. حتی نامه‌هایی به محمد رضا شاه پهلوی درباره آزادی آنان نوشته شد.

دادگاه عاملین قتل، که جز دو نفرشان، بقیه حدود ۱۸ سال سن داشتند، در تهران تشکیل شد و از ۵ شهریور ۱۳۲۹ خورشیدی تا ۲۲ شهریور همان سال (جمعاً ۱۷ روز) طول کشید. با تلاش علما و هواداران سنتی آنان در بازار، وکلای برجسته کشور (ارسال خلعتبری، صادق سرمد، ذوالمجد طباطبایی ...) وکالت حاج محمد رسول‌زاده و دوستانش را به عهده گرفتند. آیت‌الله غروی، آیت‌الله راستی، حجت‌الاسلام حلیمی، سید اصغر ابن‌الرسول و دیگر طلاب برای رهایی عاملین قتل تلاش زیادی کردند. مجلات "پرچم اسلام" و "آیین اسلام" تلگراف آیت‌الله صدوقی را به آیت‌الله بروجردی و آیت‌الله کاشانی چاپ کردند و خواهان تبرئه مسببان حادثه شدند.

در جریان دادگاه، عبدالله رازی (وکیل خانواده برجیس) اعلام کرد: "فداییان اسلام مرا تهدید به قتل کرده‌اند". او گفت: "یک دکتر بیچاره، یک طبیب پیرمرد که به

درد مردم می‌رسید را برده‌اند و قطعه قطعه کرده‌اند." در میانهٔ جلسه نیز نواب صفوی وارد شد و خطاب به متهمان گفت "برادران عزیز خیالتان آسوده باشد". جلسه به آشوب کشیده شد و درگیری تا بازار ادامه یافت.

در نهایت، با وجود اعترافات صریح، دادگاه عاملین قتل سلیمان برجیس را تبرئه نمود. آنان در ۲۱ شهریور ۱۳۲۹ خورشیدی آزاد شدند. پس از آزادی، با استقبال هزاران نفر از روحانیون و مردم رو به رو شدند و آنان را به منزل آیت‌الله خوانساری و آیت‌الله کاشانی بردند. در کاشان نیز استقبال گسترده‌ای صورت گرفت. حتی گزارش شده آیت‌الله بروجردی از آنان حمایت کرده و گفته بود به این هشت نفر نباید آسیبی برسد.

در پی قتل فجیع سلیمان برجیس و شیوهٔ محاکمهٔ مسببین آن که جراید آن را "نگ دادگستری ایران" نامیدند، "کانون پزشکان ایران" نیز نامهٔ سرگشاده‌ای به شاه نوشت و شدیداً به این عمل اعتراض کرد و یادآور شد او پزشکی باسواد، حاذق و خدمتگزار مردم بوده است. مطبوعات نیز این واقعه را نمونه تعصب مذهبی و نزاعهای قرون وسطایی توصیف کردند. روزنامه‌هایی مانند "اطلاعات"، "نیسان" و "ملت ایران" این حادثه را نشانهٔ بحران عدالت و خشونت مذهبی دانستند و از تکرار چنین فجایعی هشدار دادند.

در نهایت، قتل سلیمان برجیس در این روایتها نه فقط مرگ یک پزشک، بلکه تصویری از تقاطع خشونت واقعی اسلامگرایان است که در باور، سیاست و عدالتخانه راه پیدا کرده بود؛ تا آن جا که معلّم مسح شدهٔ کلام در گفتگو با نویسنده در ارتباط با این قتل دهشتناک، چنین اذعان کرد مسیری که مردم ایران در پیش گرفته بودند، از خوی وحشیگریشان پرده بر می‌دارد؛ خویی که به باور او در جان این ملت تزریق شده بود، تا آن جا که برای ریختن خون، چنین شتابان و بی‌پروا به میدان می‌آیند و زن و مرد و کودک، همگی در آن شریک می‌شدند و بر آن شادمانی می‌کنند.

از نگاه او، روشن می‌شود که چرا ایران سرانجام به چنگ ستمگرترین و نادان‌ترین رهبران جهان افتاده است؛ گویی مردمی که سالها در پی چنین سرنوشتی گام برداشتند، اکنون ثمرهٔ همان راه را درو می‌کنند. از منظر این روایت، این همان لحظه‌ای است که

آشکار می‌شود اسلام، آنگاه که بر جان و اندیشهٔ مردم چیره گردد، چگونه می‌تواند به دیوی دهشتناک بدل شود که نه تنها خون را مباح می‌شمارد، بلکه وجدان، انسانیت و شفقت را نیز در کام خود فرو می‌برد.

هر چند در کتاب پیشین روشن گردید که چرا چنین بلایی بر سر ملت ایران آمده زیرا قرن‌ها تمامی این دهشتهایی که بر قوم خدا وارد می‌شد همه با حمایت همین مردم بود اما شرح وزین‌تر در کتاب "دربارهٔ عیلام" از برادر لوک رایان قید شده که خواندن آن توصیه می‌گردد و در این جا مختصری از آن ذکر می‌شود: "خداوند می‌فرماید: «بر ایشان بلا یعنی حدت خشم خویش را وارد خواهم آورد.» خوب به این قسمت از آیه توجه کنید! حدت خشم خدا برای ملت ایران است نه تنها حکومت ایران! بلکه او به شدت از ملت ایران بسیار خشمگین است و حدت خشم خود را بر مردم این سرزمین وارد خواهد کرد! چرا؟! به عملکرد و رفتارهای این ملت خوب توجه کنید، ملتی که پیوسته با قوم خدا اسرائیل در حال دشمنی و فرستادن مرگ و لعنت هستند و بر قوم ملوکانهٔ خدا یعنی مسیحیان بسیار جفا می‌رسانند. هر چند مجری این اعمال، حکومت است اما بسیار واضح است که ملت ایران بیش از حکومت در این جریانات نقش دارند."

این تصویر وحشتناکی است که از ایران ساخته شد جایی که یک انسان در روز روشن کشته می‌شود و مردمی با شور و اشتیاق بر آن شادی می‌کنند، غافل از آن که یک روز از جور همین رهبران هم خود و هم فرزندان‌شان خواهند گریست؛ و آن چه که نمایانده می‌شود جامعه‌ای است که در یک روز هم سوگ را تجربه کرد و هم جشن را، و این حادثه به زخمی ماندگار در حافظهٔ تاریخ بدل گشت.

مرتضی نی‌داوود:

مرتضی نی‌داوود متولد ۱۲۷۹ خورشیدی پدید آورندهٔ تصنیف زیبای مرغ سحر از برجسته‌ترین موسیقیدانان و نوازندگان تار در تاریخ موسیقی سنتی ایران بود. او در تهران و در خانواده‌ای یهودی و علاقمند به موسیقی چشم به جهان گشود. پدرش، بالا خان، با موسیقی آشنا بود و تار و تنبک می‌نواخت. اگر چه پدر او در ابتدا علاقهٔ چندانی به فعالیت حرفه‌ای فرزندش در موسیقی نداشت و او را برای تحصیل به مدرسهٔ آلیانس فرستاد، اما استعداد و علاقهٔ شدید مرتضی به موسیقی سرانجام باعث شد مسیر زندگی او به سوی هنر تغییر کند.

مرتضی از کودکی آموزش تار را آغاز کرد و پس از چند سال نزد درویش خان، به تکمیل دانش موسیقی و مهارت نوازندگی تار پرداخت. مرتضی نی‌داوود در پایان دورهٔ آموزش نزد استادش، موفق به دریافت سه نشان تبرزین برنزی، نقره‌ای و طلایی شد که به شاگردان ممتاز درویش خان اهدا می‌شد. استعداد و پیشرفت او چنان بود که درویش خان، پیش از آن که مرتضی به سن بیست سالگی برسد، به او توصیه کرد کلاس مستقل خود را راه‌اندازی کند. نی‌داوود در جوانی آموزشگاه موسیقی خود را در تهران تأسیس کرد و پس از درگذشت درویش خان، به احترام استادش نام آن را "مدرسهٔ درویش" گذاشت.

یکی از مهم‌ترین اتفاقات زندگی هنری مرتضی نی‌داوود، آشنایی او با قمرالملوک وزیری بود. او در یکی از محافل، صدای قمر را شنید و استعداد کم نظیر او را دریافت. نی‌داوود آموزش ردیفهای موسیقی ایرانی را به قمر آغاز کرد و این همکاری نقطهٔ عطفی در تاریخ آواز ایران شد. او با هنرمندانی چون عارف قزوینی، رضا محجوبی، و دیگر بزرگان موسیقی همکاری کرد و همچنین در سال ۱۳۰۵ خورشیدی مجوز تأسیس مدرسهٔ موسیقی دریافت کرد و به آموزش تار، آواز و موسیقی ایرانی پرداخت. از شاگردان برجستهٔ مرتضی نی‌داوود، یونا دردشتی (یونس دردشتی)، خوانندهٔ نامدار ایرانی و از چهره‌های برجستهٔ یهودیان ایران بود.

یونا دردشتی، که از کودکی با موسیقی و نغمه‌های مذهبی یهودی آشنا بود و از حدود پنج سالگی خوانندگی را نزد پدر آغاز کرده بود به فراگیری ردیفها و مقامهای آواز ایرانی پرداخت. تلاوت تورات با آهنگی ویژه و صدای رسا و دلنشین او در کنیسهٔ محلّهٔ عودلاجان تهران، در میان جمع بزرگی از حاضران، موجب شهرت بیشتر او در جامعه شد و پس از سعی در فراگیری دستگاه‌ها و گوشه‌های موسیقی ایرانی به نزد استاد مرتضی نی‌داوود رفت و به آموختن ردیف و شیوه‌های آواز ایرانی نزد او پرداخت و به واقع نیز تبدیل به یکی از برترین شاگردان استاد نی‌داوود گشت آن چنان که اجراهای او در رادیو ایران و برنامه‌های هنری مختلف، به ویژه نخستین کنسرتش در گراند هتل تهران، جایگاه ویژه‌ای برای او در تاریخ آواز ایرانی رقم زد.

استاد مرتضی نی‌داوود، آهنگساز برجسته نمونهٔ بارزی از هنرمندان نیکوکار بود. او در زمان دوستی‌اش با دکتر سپیر و دکتر کهن که در اوج بیماریها برای کمک به یهودیان مصیبت زدهٔ عودلاجان و سایر نقاط تهران نیاز به کمک مالی برای تأسیس بیمارستان داشتند برای آنان رایگان کنسرت برگزار کرد و عواید آن را برای ساخت بیمارستان کانون خیرخواه صرف کرد. وی درآمد حاصل از تمامی کنسرتها و برنامه‌های هنری خود را به نفع امور خیریه و ایتم اختصاص می‌داد و از شاگردان بی‌بضاعت خود نیز هیچ شهریه‌ای دریافت نمی‌کرد. خوش رویی، حوصله زیاد، عزّت نفس و مناعت طبع او به خصوص هنگام کنسرتهايش (که همهٔ آنها به نفع امور خیریه و ایتم بود) و عدم استفادهٔ مادی از مدرسه اش، وی را در این جایگاه رفیع مستحکم‌تر می‌ساخت.

یکی از ماندگارترین آثار مرتضی نی‌داوود، تصنیف "مرغ سحر" است. شعر این اثر را ملک‌الشعراى بهار سروده و آهنگ آن را نی‌داوود ساخته است. این تصنیف که نخستین بار با صدای ملوک ضرابی اجرا شد، به یکی از شناخته شده‌ترین آثار موسیقی ایران تبدیل شد و در طول سالها توسط خوانندگان بزرگی، از جمله محمد رضا شجریان، اجرا شده است. او در کنار استادانی مانند ابوالحسن صبا، علی اکبر شهنازی نقش مهمی در معرفی موسیقی اصیل ایرانی به مردم ایفا کرد و برای خوانندگانی همچون قمرالملوک وزیری،

ملوک ضرابی، ادیب خوانساری، غلامحسین بنان و جواد بدیع‌زاده آهنگ ساخت یا با نوازندگی تار آنان را همراهی کرد.

نی‌داوود در سالهای پایانی فعالیت هنری خود نیز تلاش زیادی برای حفظ موسیقی سنتی ایران انجام داد. او به دعوت رادیو، مجموعه‌ای گسترده از ردیفها و گوشه‌های موسیقی ایرانی را با تار خود اجرا و ضبط کرد. مرتضی نی‌داوود، سالها در خیابان منوچهری تهران مغازه لوازم خانگی داشت، ولی بعد از حدود ۳۰ سال در سال ۱۳۵۵ خورشیدی تقریباً دو سال قبل از انقلاب اسلامی ایران و در سن ۷۶ سالگی به همراه فرزنداناش به آمریکا مهاجرت کرد و در شهر سان فرانسیسکو ساکن شد و تا آخر عمرش در آن شهر زندگی کرد. او سرانجام در ۲ مرداد ۱۳۶۹ خورشیدی در سن حدود ۹۰ سالگی درگذشت.

حبیب القانین:

حبیب‌الله القانین متولد ۱۲۹۱ خورشیدی معروف به حاج حبیب (از آن جهت که به اورشلیم سفر کرده بود او را حاجی صدا می‌زدند) در ذهن بسیاری از صنعتگران و فعالان حوزه‌های مکانیک و پلاستیک ایران، همچنان با نوعی حس فقدان و دریغ همراه است؛ گویی صنعت این سرزمین یکی از چهره‌های اثرگذار در شکل‌گیری خود را از دست داده باشد. در نگاه بسیاری از ناظران و اهل صنعت، حذف چهره‌هایی همچون القانین تنها به معنی فقدان یک فرد نبود، بلکه به معنی از میان رفتن بخشی از تجربه، مهارت و سرمایه انسانی بود که سالها در بطن صنعت ایران شکل گرفته بود؛ سرمایه‌ای که نبودش، خود را در تضعیف تدریجی بنیانهای تولید و کارآفرینی آشکار ساخت.

او در محله کهن و پر رمز و راز عودلاجان تهران در آن روزگار چشم به جهان گشود. عودلاجان، با بافت سنتی، کوچه‌های باریک و فضای اجتماعی صمیمی‌اش، محیطی

بود که روحیه همبستگی، تلاش و هویت مذهبی را در وجود ساکنانش نهادینه می کرد؛ و همین فضا، نخستین بستر شکل گیری شخصیت حبیب القانیان شد.

او در خانواده ای مذهبی، شریف و پرتلاش رشد یافت. پدرش، حاج بابایی، مردی زحمتکش بود که در دکان کوچکش به خیاطی مشغول بود و با تلاش شبانه روزی، معاش خانواده را تأمین می کرد. مادرش نیز از خاندان سرشناس القانیان بود؛ زنی خردمند و دلسوز که در کنار همسرش، توجه ویژه ای به تربیت فرزندان داشت. این خانواده دارای هشت فرزند (هفت پسر و یک دختر) بود و با وجود محدودیتهای مالی، والدین با جدیت تمام در فراهم کردن امکانات آموزشی و پرورشی برای فرزندان خود می کوشیدند. در چنین فضایی، نظم، مسئولیت پذیری، دینداری و تلاش، ارزشهای بنیادین زندگی به شمار می رفت.

حبیب از همان دوران کودکی نشانه های هوش سرشار، اراده قوی و روحیه پیشرفت را بروز داد. او تحصیلات خود را در مدرسه آلیانس (اتحاد) به پایان رساند؛ مدرسه ای که نقش مهمی در انتقال آموزشهای مدرن، زبانهای خارجی و مفاهیم جدید اقتصادی و اجتماعی داشت. این آموزشها، دید او را فراتر از بازار سنتی گسترش داد و او را با جهان نوین تجارت آشنا ساخت. در پانزده سالگی، برای کمک به خانواده و کسب تجربه، وارد بازار کار شد و در هتلی متعلق به اقوامش مشغول به کار گردید. این تجربه، نقطه آغاز آشنایی او با اصول مدیریت، ارتباط با مشتریان و نظم اقتصادی بود. مدتی بعد، او همراه با برادرانش، فعالیت خود را در بازار آغاز کرد.

در سال ۱۳۱۶ خورشیدی (۱۹۳۶ میلادی)، القانیان به همراه برادرانش تجارتخانه ای در سرای حاج اسماعیل بازار تأسیس کرد. این تجارتخانه به سرعت به یکی از مراکز مهم واردات کالا تبدیل شد. آنها کالاهایی چون ساعت، پارچه، رادیو، ماشین خیاطی و چینی آلات را از اروپا و آمریکا وارد می کردند؛ کالاهایی که در آن زمان نماد مدرنیته و پیشرفت بودند. پشتکار، صداقت در معاملات و شناخت دقیق از نیاز بازار، باعث شد که آنها در مدت کوتاهی به جایگاهی ممتاز در میان تجار تهران دست یابند. در سال

۱۳۲۸ خورشیدی (۱۹۴۹ میلادی)، او با دختر دایی خود، نیکخواه (ماه سلطان)، ازدواج کرد. این ازدواج به زندگی او ثبات بخشید و حاصل آن سه پسر و یک دختر بود. در همین دوران، با گسترش فعالیت‌های اقتصادی، به عضویت اتاق‌های بازرگانی درآمد و به سرعت به یکی از چهره‌های مورد احترام تبدیل شد.

از دهه ۱۳۳۰ به بعد، القانیان وارد مرحله‌ای تازه از فعالیت‌های خود شد؛ مرحله‌ای که او را به عنوان یکی از پیشگامان صنعتی‌سازی ایران مطرح کرد. در سال ۱۳۳۷ خورشیدی، شرکت پلاستیک‌سازی پلاسکو را تأسیس نمود؛ مجموعه‌ای که به تدریج به یکی از بزرگ‌ترین و پیشرفته‌ترین مراکز تولید محصولات پلاستیکی در خاورمیانه تبدیل شد. او با نگاهی نوآورانه، تلاش کرد تا صنایع مدرن را در ایران توسعه دهد و وابستگی کشور به واردات را کاهش دهد.

در ادامه، کارخانجات متعددی را راه‌اندازی کرد: از جمله صنایع لوازم خانگی جنرال استیل، صنایع پروفیل آلومینیوم، پلاستیک شمال، لوله شمال، یخچال جنرال الکتریک، کارخانه‌های صندلی‌سازی و تولید تخت سفری، شرکتهای روغن نباتی و صابون، صنایع پارس و آمریکا، و واحدهای مرتبط با پوست، پشم و پنبه. این شبکه گسترده صنعتی، نه تنها نقش مهمی در رشد اقتصادی کشور داشت، بلکه فرصت‌های شغلی فراوانی برای هزاران نفر ایجاد کرد. القانیان در حوزه صادرات نیز پیشگام بود. او با حفظ کیفیت تولیدات در سطح استانداردهای جهانی، بخشی از محصولات خود را به کشورهای هم‌جوار و شیخ نشینها صادر می‌کرد و از این طریق، در توسعه صادرات غیر نفتی و جلوگیری از خروج ارز نقش مؤثری ایفا نمود.

در کنار صنعت، او در عرصه ساخت و ساز نیز حضوری چشمگیر داشت. ساختمان پلاسکو، نخستین برج مدرن تجاری ایران با ۱۶ طبقه، اسکلت فلزی، آسانسور و سیستم تهویه مطبوع، در سال ۱۳۴۱ خورشیدی در چهار راه استانبول تهران به ابتکار او ساخته شد و به نمادی از مدرنیته شهری تبدیل گردید. همچنین ساختمان آلومینیوم، یکی دیگر از پروژه‌های شاخص او، با نمایی از شیشه و آلومینیوم در خیابان جمهوری ساخته شد. او

علاوه بر اینها، پاساژها و ساختمانهای تجاری متعددی در تهران و حتی خارج از کشور (از جمله در اسرائیل) احداث کرد. در دهه ۱۹۷۰ میلادی، او به عنوان یکی از چهره‌های برجسته اقتصادی، به چین دعوت شد تا در توسعه روابط تجاری میان دو کشور نقش ایفا کند. این نشان دهنده جایگاه بین‌المللی او در عرصه تجارت بود.

اما وجه مهم دیگر شخصیت حبیب‌الله القانین، فعالیت‌های گسترده خیریه او بود. او در ساخت و نوسازی کنیسه‌ها، مساجد، بیمارستانها و مدارس مشارکت داشت و همواره به نیازمندان کمک می‌کرد. بارها هزینه درمان بیماران کم بضاعت را پرداخت، برای جوانان نیازمند امکان ازدواج فراهم کرد و حتی با ضمانت شخصی خود، از بانکها وام گرفته و به صورت بلاعوض در اختیار نیازمندان قرار می‌داد. نقش او در نوسازی بیمارستان سپیر تهران، از نمونه‌های برجسته این اقدامات است. او در دهه ۱۹۶۰ میلادی، سرمایه‌مورد نیاز برای ایجاد و همچنین ساخت مصالح ساختمانی بیمارستان سپیر را تأمین کرد. به علاوه ریاست انجمن یهودیان تهران را برای حدود ۱۸ سال بر عهده داشت و در این مدت، اقدامات مهمی از جمله تأسیس صندوق ملی، بازگرداندن املاک جامعه، ایجاد کمیته‌های فرهنگی و داوری، ساخت ساختمان انجمن و اصلاح قوانین ارث را به انجام رساند.

با این همه، در پس این چهره موفق و خوش نام، در سالهای پایانی حکومت پهلوی، روندی از فشارها و برخوردهای غیر منتظره آغاز شد؛ روندی که به تدریج از سطح اقتصادی فراتر رفت و رنگی آشکارا سیاسی به خود گرفت. در جلسه‌ای رسمی، عبدالرضا انصاری با اشاره به نقش یهودیان در شکوفایی اقتصاد ایران، از برنامه‌های گسترده‌ای که به دستور خواهر شاه، اشرف پهلوی طراحی شده بود سخن گفت و از جامعه یهودیان خواسته شد مبلغی معادل ۱۰۰ میلیون دلار رقمی بسیار سنگین و عملاً غیر قابل تأمین برای اجرای این طرحها فراهم آورند. این درخواست، بیش از آن که یک مشارکت داوطلبانه باشد، به صورت تکلیفی سنگین و غیر رسمی بر دوش جامعه گذاشته شد و ناتوانی در تأمین آن، بی‌پاسخ نماند.

تنها دو هفته بعد از این طرح القانیان با اتهام رسمی "گران فروشی" بازداشت شد، اما نحوه و زمان بندی بازداشت، برای بسیاری شائبه‌ای فراتر از یک پرونده اقتصادی ایجاد کرد. پس از چند روز، مشخص شد که او به سندج تبعید شده و حکم سه ماهه برایش صادر گردیده است. این تبعید، اگر چه با حمایت عاطفی جامعه یهودیان گرد همراه بود، اما از نظر حیثیتی و اجتماعی ضربه‌ای جدی محسوب می‌شد. پس از حدود دو ماه و نیم، با پیگیریهای حقوقی و مراجعات مکرر به مراجع رسمی، حکم برائت صادر شد؛ اما این پایان فشارها نبود. به محض بازگشت به تهران و در همان فرودگاه، بار دیگر بازداشت شد این بار با اتهامی بسیار جزئی‌تر و در عین حال بحث برانگیز: "گران فروشی دو عدد نمکدان پلاستیکی!"

این اقدام، در نگاه بسیاری، نشانه‌ای از ادامه فشارها و برخوردهای غیر عادی تلقی شد. او مجدداً دو ماهی در زندان ماند تا سرانجام با پیگیریهای گسترده انجمن یهودیان و تلاشهای حقوقی، آزاد شد؛ اما این سلسله وقایع، تأثیری عمیق بر روحیه او و اطرافیانش گذاشت.

اندکی بعد، در گذشت همسرش ضربه‌ای سنگین‌تر به او وارد کرد و او برای مدتی ایران را ترک نمود. اما با وقوع انقلاب در سال ۱۳۵۷ خورشیدی، با وجود هشدار اطرافیان، به ایران بازگشت؛ زیرا خود را بی‌گناه می‌دانست و باور داشت که فعالیت‌های اقتصادی و اجتماعی‌اش به نفع ایران و قابل دفاع است. بازگشت او، اما با بازداشت مجدد در ۲۷ بهمن ۱۳۵۷ خورشیدی همراه شد. این بار، پرونده‌ای کاملاً متفاوت برایش گشوده شد؛ پرونده‌ای که نه بر پایه تخلفات اقتصادی، بلکه بر اساس اتهامات سیاسی و ایدئولوژیک شکل گرفته بود. در ۱۸ اردیبهشت ۱۳۵۸ خورشیدی، در شعبه سوم دادگاه انقلاب اسلامی، محاکمه‌ای برای او برگزار شد که بنا بر گزارشها، بسیار کوتاه در حد چند دقیقه بود و در آن، از داشتن وکیل مدافع و امکان بررسی دقیق مدارک محروم ماند.

در کیفرخواست، مجموعه‌ای از اتهامات سنگین علیه او مطرح شد: از "دوستی با دشمنان خدا" و "جاسوسی به نفع اسرائیل" گرفته تا "جمع‌آوری کمک مالی برای ارتش

اسرائیل"، "صرف درآمدهای اقتصادی ایران در جهت تقویت اسرائیل"، "فساد فی الارض"، "محاربه با خدا و رسول"، "سد راه ارزشهای اسلامی" و حتی "معاونت در کشتار فلسطینیان". در کنار این موارد، به دیدار با شخصیت‌هایی مانند موشه دایان و آبا ابان و نیز گزارشهایی از ساواک درباره خرید زمین در اسرائیل و انتقال پول، به عنوان شواهد استناد شد. نماینده دادسرا، با استناد به همین گزارشها، تلاش کرد ارتباط اقتصادی و سیاسی او با اسرائیل را اثبات کند و آن را مصداق خیانت به کشور و مردم بداند هر چند که او یک یهودی بود و اشکالی نداشت که به برادران یهودی خود امداد نماید اما چون رخص قدرت در دست زمامداران اسلامگرا افتاده بود هر گونه ارتباط با اسرائیل به نوعی جرم قلمداد می شد.

با این حال، القانیان در دفاعیات خود، تمامی این اتهامات را رد کرد و تأکید نمود که هرگز کمک مالی به اسرائیل نکرده، مخالف کشتار مردم فلسطین است و فعالیت‌هایش صرفاً در چهارچوب تجارت و صنعت در ایران بوده است. او حتی با اشاره به کارخانه‌ها و اشتغال‌زایی گسترده خود، بر نقش مثبتش در اقتصاد کشور تأکید کرد.

با وجود این دفاعیات، روند دادرسی به گونه‌ای پیش رفت که بسیاری آن را فاقد حداقل معیارهای یک محاکمه منصفانه دانسته‌اند. در نهایت، حکم صادر شد: اعدام به اتهام "فساد فی الارض" و "ارتباط با صهیونیسم"، همراه با مصادره کامل اموال. این حکم، نه تنها شامل داراییهای شخصی او، بلکه مصادره اموال خانواده و وابستگانش را نیز در بر می گرفت.

تنها یک روز بعد، در ۱۹ اردیبهشت ۱۳۵۸ خورشیدی، حکم اجرا شد و او تیرباران گردید. این سرعت در اجرای حکم، بدون امکان تجدید نظر یا بررسی مجدد، یکی از نکات بحث برانگیز این پرونده بود. پس از آن، دستور رسمی برای مصادره گسترده اموال صادر شد و مجموعه داراییها، شرکتها و املاک او به راحتی در چنگ نهادهای انقلابی قرار گرفت.

اعدام حبیب القانیان، که از نخستین موارد اعدام یک چهره برجسته اقتصادی و از اعضای اقلیت یهودی پس از انقلاب ۱۳۵۷ خورشیدی به شمار می رفت تأثیر عمیق و ترسناکی بر جامعه یهودیان ایران گذاشت. این رویداد با ادامه دستگیری و شکنجه و اعدام

سایر یهودیان مطرح ادامه پیدا کرد و فضای ترس آلودی را در میان اقلیتهای دینی، از جمله یهودیان و مسیحیان، پراکنده کرد. اعدام شخصیتی مانند حبیب القانین، که از فعالان شناخته شده اقتصادی و صنعتی ایران بود و سوق یافتن آن به سوی دستگیری و اعدام سایر یهودیان از سوی بسیاری از پژوهشگران و ناظران به عنوان یکی از عوامل مؤثر در آغاز موج مهاجرت گسترده یهودیان از ایران شناخته شده است. نام القانین بعدها در فهرست اعدام شدگان منتشر شده توسط سازمان عفو بین الملل نیز ثبت شد.

در واپسین لحظات زندگی، وصیت نامه‌ای از او به جا ماند که در آن، از خانواده خواسته بود بدهیهایش را پرداخت کنند و حقوق معوقه کارگانش را بپردازند؛ نشانه‌ای از پایبندی به مسؤولیت، حتی در شرایطی که خود با شدیدترین حکم ممکن رو به رو شده بود. روایت خاخام یدیدیا شوفط از وقایع دوران دستگیری و اعدام حبیب القانین نیز به عنوان شهادتی تلخ، نه فقط شرح یک واقعه، بلکه پرده برداری از عمق فاجعه‌ای است که حتی اسناد رسمی نیز توان بازتاب آن را ندارند. آن چه او نقل می‌کند، تصویری است عریان از فروپاشی عدالت.

"بعد از اعدام حاج حبیب، این بی‌مروتها مگر جنازه‌اش را تحویل می‌دادند؟! چه می‌خواستند بر سر جنازه بیاورند؟ یک نفر دکتر آمد و گفت: محض رضای خدا، این جنازه آوون (گناه) است، زمین بماند، کاری نکنید. من یک شرحی نوشتم به آیت‌الله خمینی یا به یکی از سران رژیم یادم نیست دقیقاً چه شخصیتی بود نوشتم: "مطابق دین موسی کلیم‌الله، اگر فرد یهودی همان روز دفن نشود، برای آن مملکت بلا می‌آید. من چون وطن پرستم، وظیفه دارم خواهش کنم جنازه مرحوم حاج حبیب القانین را برای کفن و دفن تحویل بدهید."

"حامل نامه یک پزشک از افراد کمیته بهشتیه بود. او به دادستانی انقلاب رفت، نامه را نشان داد و بالاخره جنازه را تحویل گرفت. وقتی جنازه را آوردند و به دست مرحوم لقمان میکائیل دادند، او هم نصفه شب، بی‌صدا، بدون این که کسی بفهمد، با کمک چند نفر، در نقطه‌ای دور در بهشتیه دفنش کرد. حتی روی قبر را صاف کردند که کسی نفهمد

کجا است. فردای آن روز، ما به بهانهٔ زیارت دیگران رفتیم آن جا و برایش هشکاو خواندیم ... ولی افسوس ... دیگر چه فایده؟ آن چه نباید می‌شد، شد. انصاف نبود. عدالت نبود. مردی نبود، مروت نبود. گفتنیها زیاد است ... اما زبانه بسته است. صلاح جماعت این طور حکم می‌کند. شنیدم وقتی او را تیرباران کرده بودند، مأمورین حتی بر سر بردن کفش او با هم دعوا می‌کردند ... این را یکی از همان پاسدارهایی که آن جا بود و بعداً پشیمان شده بود، برایم گفت و طلب بخشش کرد. نمی‌توانم بگویم چه کسی بود."

بدین سان، زندگی حبیب‌الله القانیان، تصویری چند لایه از موقّیّت، قدرت، فشار سیاسی، دادرسیهای پرابهام و پایانی تلخ است؛ سرگذشتی که در آن، مرز میان اقتصاد و سیاست به گونه‌ای درهم تنیده شد که سرنوشت یکی از بزرگ‌ترین کارآفرینان ایران را به شکلی تراژیک رقم زد. از آن جایی که القانیان بعد از فوت همسرش دچار شکستگی روحی شده بود و مدّتی نیز به آمریکا و اسرائیل رفته بود اما به گونه‌ای عجیب بدون گوش دادن به توصیهٔ دیگران تصمیم گرفته بود که به ایران برگردد. منطق او ساده و در عین حال تلخ بود، او باور داشت که جرمی مرتکب نشده و دلیلی برای نگرانی ندارد. به گفتهٔ کارمل ملامد همین اعتماد به بی‌گناهی خود، او را به بازگشت سوق داد؛ بازگشتی که سرنوشتش را به کلی تغییر داد. با وجود هشدارها و درخواستهای دوستان، اعضای خانواده و حتی نخست وزیر وقت اسرائیل، مناحیم بگین، برای عدم بازگشت او به ایران تحت کنترل روحانیون انقلابی به رهبری آیت‌الله خمینی، القانیان تصمیم گرفت بازگردد و آن چه که نباید اتفاق می‌افتاد، افتاد.

در کنار همه اینها، محور اتهام "ارتباط با اسرائیل" به عنوان سنگین‌ترین بخش پرونده برجسته شد. در کیفرخواست، این ارتباط نه صرفاً در قالب روابط اقتصادی، بلکه در قالب همکاری سیاسی - ایدئولوژیک تصویر شده بود؛ شامل سفرها، دیدارها و ارتباطات ادّعایی با برخی مقامات اسرائیلی. در حالی که در دفاعیات، این اتهامات به طور کامل رد شده و بر نبود هر گونه دارایی یا فعالیت غیر قانونی در خارج از کشور تأکید شده است. به نقل از کارمل ملامد در گزارشی که در سال ۲۰۰۴ میلادی توسط فرانک نیکبخت، فعال یهودی ایرانی و رئیس "کمیته حقوق اقلیتها در ایران" در لس‌آنجلس تهیه شده، ادّعا شده

است که از سال ۱۹۷۹ میلادی تا کنون دست کم ۱۴ یهودی در ایران کشته و ترور شده‌اند و ۱۱ یهودی پس از بازداشت ناپدید شده‌اند، حداقل دو نفر در دوران بازداشت جان خود را از دست داده‌اند و ۱۱ یهودی دیگر نیز به صورت رسمی توسط دستگاه قضایی اعدام شده‌اند.

در سطحی گسترده‌تر، روایت‌هایی مانند آن چه کارمل ملمد (Karmel) (Melamed) نقل می‌کند نیز اعدام القانیان را نقطه عطفی در تاریخ یهودیان ایران می‌دانند. بر اساس این دیدگاه، اعدام القانیان نه صرفاً یک حکم قضایی، بلکه اقدامی برای ایجاد رعب در میان جامعه یهودی بود. نتیجه آن، مهاجرت گسترده یهودیان ایران بود به گونه‌ای که طی مدت کوتاهی، بخش عمده‌ای از این جامعه چند هزار ساله کشور را ترک کردند. این روند تنها به القانیان محدود نماند. گزارشها نشان می‌دهند که از سال ۱۹۷۹ میلادی به بعد، یهودیان دیگری نیز با اتهاماتی چون جاسوسی بازداشت، شکنجه یا اعدام شدند. مخصوصاً یهودیان ثروتمندی که دارای اموال و املاک بیشتری بودند، هدف مستقیم این روند قرار گرفتند.

منصور قدوشیم:

یکی دیگر از یهودیانی که در عرصه تولید و خدمت در ایران بسیار زبانزد بود و به بهانه ارتباط با صهیونیست و اسرائیل و با تکرار اتهامات کلیشه‌ای همچون سایر هم کیشانش دستگیر شد و در نهایت، در آخرین بازداشت با مخفی کردن حکم نقض شده دادگاه عالی، در زندان نجف آباد اصفهان، به همراه چهار نفر دیگر تیرباران گردید، منصور قدوشیم است.

منصور قدوشیم، متولد ۱۳۰۹ خورشیدی در بندر انزلی و ساکن اصفهان، از جامعه یهودیان ایران بود. او متأهل و دارای یک پسر و دو دختر بود. کودکی‌اش با مرگ پدر در همان سالهای ابتدایی زندگی شکسته شد و فشار معیشت، او را وادار کرد پیش از پایان

دبستان و در کلاس ششم، ترک تحصیل کند و به کار روی آورد؛ او در ادامه زندگی، با اتکا به کار مداوم و پشتکار شخصی، در شهرک گلشهر از توابع اصفهان یک کارگاه کوچک نساجی راه اندازی کرد؛ کارگاهی که در سال ۱۳۴۶ خورشیدی به کارخانه بزرگ "پشم بافی میهن باف" تبدیل شد و چند سال بعد، در ۱۳۴۹ خورشیدی، مسؤولیت شرکت سهامی خاص ریسندگی و بافندگی نجف آباد نیز به او سپرده شد. در این دو واحد صنعتی، حدود ۲۰۰۰ کارگر مشغول به کار بودند و بخش مهمی از تولید پارچه کشور از همین مجموعه‌ها تأمین می‌شد.

قدوشیم سهامدار عمده و مدیر عامل هر دو کارخانه بود و در انجمن صنایع نساجی ایران نیز عضویت داشت. او در گلشهر، صرفاً یک کارفرما نبود؛ بلکه با ساخت خانه برای کارگران، ایجاد مدرسه برای فرزندان‌شان و حتی پرداخت شخصی هزینه ازدواج برخی کارگران جوان، عملاً یک ساختار اجتماعی کوچک ایجاد کرده بود؛ به گونه‌ای که آن شهرک کوچک، به گفته او، به دست یک نفر از نو شکل گرفت و در حافظه بخشی از مردم، نامش با احترام و دعا همراه بود.

بعد از انقلاب ۱۳۵۷ در تابستان و پاییز ۱۳۵۹ او سه بار بازداشت شد؛ بار نخست حدود ۸۰ روز در زندان ماند. کارخانه‌های او که حاصل سالها زحمت بود به بهانه تضییع حقوق کارگران برای "بررسی" توقیف شدند و بعداً با ترفند اسلامگرایان اداره آنها به هیئت مدیره جدید سپرده شد؛ هر چند قدوشیم می‌گفت تمام اسناد را بررسی کنید هیچ سندی بابت این اتهامات وجود ندارد ولی آنها با در دست گرفتن کارخانه‌ها عملاً مالکیت و اختیار او را از ساختاری که خود ساخته بود، جدا کردند.

همسر آقای قدوشیم در مصاحبه‌ای با ناراحتی تعریف می‌کرده که "هنگامی آنان به شوهرم اتهامات دروغین می‌زدند که تو حقوق کارگران را خورده‌ای و زمانی که ما گرسنه بودیم در جلوی خانه تو مرغ کامل پخته را در زباله می‌دیدیم؛ من داد زدم: این قدر دروغ نگوئید، شما خدا را نمی‌شناسید! این مرد به شما و به وطن خدمت کرده. و حین همین صحبت‌ها یک نفر با ته تفنگ محکم به پهلوی من زد آن چنان که نفسم رفت."

آقای قدوشیم هر بار پس از دستگیری، تلاش کرد اموال و کارخانه‌های ریسندگی خود را که با تلاش و کوشش شخصی بنا کرده بود پس بگیرد، اما در نهایت ناکام ماند. این تصرفات بی‌رحمانه بیش از آن که رنگ قانون داشته باشد، بوی حذف و چپاول می‌داد. و در ادامه، قدوشیم را بدون دادرسی حقوقی صحیح و حتی پس از نقض حکم مرگ او توسط دادگاه عالی قم و مخفی کردن حکم نهایی، در سال ۱۳۶۰ خورشیدی به راحتی و بدون هیچ ترحمی کشتند.

بی‌حرمتی اما به همین جا ختم نشد؛ حتی جسد او را نیز به خانواده‌اش تحویل ندادند. زمانی که همسرش، در به در و درمانده، به دنبال اثبات ماجرا بود که اسلامگرایان حکم برائت قدوشیم را عمداً پنهان کرده‌اند، یک روحانی مسلمان با وقاحتی تلخ به او گفت: "خوشحال باش حداقل شوهرت شهید شده!" یعنی قتل عامدانه یک بی‌گناه را با برچسبی جعلی برای تطهیر جنایت خودشان، لاپوشانی می‌کردند و می‌کوشیدند حقیقت را زیر لایه‌ای از واژه‌های آرمانی دروغین دفن کنند.

در نهایت، زن و فرزندان او نیز با همین فشارها و آزارهای مداوم دولت از پیگیری دست کشیدند و ایران را ترک کردند. آن چه برجای ماند، تصویری عریان از خشونت بود که خود را در پوشش اسلام پنهان می‌کرد همان دیو قاتلی که ماهیت واقعی‌اش را با همین رفتارها نشان می‌دهد.

آنها با ابراهیم بروخیم صاحب جوان هتل امپریال تهران نیز همین کار را کردند و هتل او را مصادره کردند و بعد از چند بار دستگیری و تلاشهای او و خانواده‌اش برای پس گرفتن هتل سرانجام او را در آخرین دستگیری به قتل رساندند و به راحتی هتل او به نفع بنیاد مستضعفان ضبط شد. پس از اعدام، یکی از دوستانش به همراه چند نفر دیگر به زندان اوین مراجعه کردند تا پیکر او را تحویل بگیرند، اما مأموران زندان از تحویل جسد خودداری کردند و با لحنی آکنده از تحقیر اصرار داشتند که "کافر یهودی" را همراه دیگر اعدامیان همان روز، در گوری دسته جمعی دفن کرده‌اند. در نهایت، پس از چانه‌زنی و تحقیرهای پیاپی، مأموران تنها به شرط پرداخت مبلغ قابل توجه‌ای پول نقد به عنوان

هزینه گلوله اعدام، جسد ابراهیم بروخیم را به آنها تحویل دادند. دوست او روایت می‌کند: "پیکر ابی در سردخانه قبرستان کلیمی‌ها هنوز گرم بود. با ماژیک روی بدنش بی‌حرمتی شده بود و در کف پای او آثار شکنجه با کابل فولادی مشهود بود." نشانه‌هایی عریان از آن چه پیش از مرگ بر او گذشته بود از شکنجه وحشتناک، تحقیر، و در نهایت، قتل.

آن چه از خواندن شرح زندگی، قتلها و آزارهای متوالی یهودیان توسط جمهوری اسلامی به دست می‌آید، تنها یک مدعا را پیش چشم می‌گذارد: این که این نظام کمر به تحقیر و تهدید و آزار ترور و قتل سازمان یافته یهودیان بسته بود تا هم اموال آنان را تصاحب کند و هم با ایجاد رعب، هر گونه احتمال مقاومت از سوی دیگر بازماندگان را از میان ببرد؛ و با این اعمال نفرت انگیز هر چه بیشتر ایران را زیر بار کفر و لعنت ببرد، زیرا آن چه که خدا در مورد قومش گفت، پس نخواهد گرفت: «مبارک باد هر که تو را برکت دهد و ملعون باد هر که تو را لعنت نماید.»

در بخش دیگری از گزارش کارمل ملامد اشاره شده که در سال ۱۹۹۹ میلادی، فیض‌الله مخوباد، ۷۸ ساله از کنیسه یوسف آباد تهران بعد از شکنجه فراوان و شکستن دندانها و نامتقارن شدن صورتش بعد از وارد آمدن ضربات فراوان، به طور رسمی توسط حکومت اعدام شده است. در نهایت، این پرونده‌ها در حافظه تاریخی به عنوان نمونه‌ای از برخوردهایی در میان موجی از اتهامات امنیتی، سیاسی و ایدئولوژیک رخ داد و اثرات آن، نه فقط بر یک فرد، بلکه بر یک جامعه کامل باقی ماند. طبق اطلاعات بنیاد عبدالرحمن برومند و برخی منابع دیگر نام برخی از این دستگیر شدگان و کشتگان یهودی ذکر می‌گردد.

بر اساس گزارشها و منابع موجود، در دوران پس از انقلاب ۱۳۵۷ خورشیدی، حدود ۱۷ تا ۱۸ نفر از یهودیان ایران با اتهاماتی مانند "جاسوسی برای اسرائیل"، "مفسد فی الارض" یا فعالیتهای سیاسی اعدام شدند که برخی از مطرح‌ترین آنان از این قرارند:

- گرجی لاوی: تاجر یهودی عراقی، کمک کننده به فرار یهودیان که در تهران صاحب حجره بود، مرگ مشکوک در زمان دستگیری توسط مأموران انقلاب در سال ۱۳۵۷ خورشیدی.
- سیمون فرزاسی: سردبیر دو تابعیتی روزنامه فرانسوی ژورنال دو تهران، اعدام در سال ۱۳۵۸ خورشیدی.
- حبیب القانیان: صنعتگر و رئیس جامعه یهودیان ایران، اعدام در اردیبهشت ماه ۱۳۵۸ خورشیدی.
- آلبرت دانیال پور: شکنجه و اعدام در تیر ماه ۱۳۵۹ خورشیدی در همدان.
- ابراهیم بروخیم: هتل‌دار، اعدام در مرداد ماه ۱۳۵۹ خورشیدی.
- یوسف یادگار: کمک در شبکه خروج و فرار یهودیان، اعدام در سال ۱۳۵۹ خورشیدی.
- منصور قدوشیم: کارخانه‌دار اصفهانی، اعدام در سال ۱۳۶۰ خورشیدی.
- روح‌الله کدخدازاده: متهم به کمک خروج و فرار یهودیان، اعدام در سال ۱۳۷۷ خورشیدی.
- فیض‌الله مخوباد: مسؤول کنیسه یوسف آباد، زندان، شکنجه و اعدام در سال ۱۳۷۸ خورشیدی.

همچنین طبق اطلاعات مندرج در سایت "اطلس اقلیتهای دینی ایران" در بخش محدودیتها و آزارها از یهودیانی نامبرده شده که در دهه هشتاد خورشیدی در زندان جان باختند و یا مورد سوءقصد و ترور قرار گرفتند ولی از آن جایی که نویسنده به شخصه درباره زندگی این افراد اطلاعات دقیقی ندارد پس آنان را در این قسمت منعکس نمی‌کند. اما از آن جایی که از پیشینه جمهوری اسلامی در دشمنی و ترور اقلیتها آگاهی داشته لذا چنین بر می‌آید که تعداد کسانی که مورد سوءقصد و اعدام و محکومیتهای بلند مدت قرار گرفتند بایست بیشتر از موارد ذکر شده پیشین باشند.

با این اوصاف، وجود چنین فهرستهایی در کنار روایت‌های کسانی همچون شهادت خاخم یدیدیا شوفط و گزارشهای پژوهشگرانی چون فرانک نیکبخت نشان می‌دهد که

مسئله صرفاً به یک پرونده یا چند مورد اعدام محدود نبوده است؛ بلکه بخشی از روندی گسترده‌تر از فشار، ناامنی و حذف اجتماعی و سیاسی برای بخشی از جامعه یهودیان ایران در سالهای پس از انقلاب به شمار می‌آید.

بسیاری از یهودیان ایرانی، از جمله خاخام شوفط، دکتر یوسف کهن و افراد متعددی دیگری از این جامعه، با شنیدن اخبار روزانه بازداشت، شکنجه و اعدام پی در پی هم‌کیشان خود، از بیم جان خویش و خانواده‌هایشان تصمیم گرفتند با هر ترفند و به هر بهایی که شده، در اولین فرصت ممکن ایران را ترک کرده و برای همیشه به ایالات متحده یا دیگر کشورهای امن بروند. این نوع خروج، بیش از آن که بوی مهاجرت اختیاری داشته باشد، به فراری ناگزیر برای نجات جان شبیه است.

همان کشوری که روزگاری برای یهودیان گریخته از کشتار و کوره‌های آدم‌سوزی اروپا در عصر هیتلر، پناهگاه و مأمن نجات محسوب می‌شد، در دوران جمهوری اسلامی برای بسیاری از یهودیان به سرزمین رعب، زندان، شکنجه و مرگ بدل شد. ایرانی که زمانی مأمن بود، به قتلگاهی برای همان مردمی تبدیل شد که روزگاری در آن احساس امنیت می‌کردند.

از این روی می‌توان استنباط کرد که شمار واقعی بازداشت شدگان، زندانیان و قربانیان این دوره، به مراتب فراتر از محدود نامها و پرونده‌هایی است که در فهرستها و گزارشهای شناخته شده ثبت شده‌اند؛ زیرا بسیاری هرگز مجال ثبت نیافتند و در سکوت، هراس و بی‌خبری از حافظه رسمی تاریخ حذف شدند.

مراد آریه:

مراد آریه یکی از برجسته‌ترین صنعتگران، بازرگانان یهودی ایران و به عنوان پدر کاشی و سرامیک ایران شناخته می‌شود. مراد آریه در سال ۱۲۷۷ خورشیدی در شهر

کاشان و در خانواده‌ای یهودی دیده به جهان گشود. پدرش، خاخام رافائیل اریه، از روحانیان و شخصیت‌های مذهبی شناخته شده یهودیان کاشان بود. وی تحصیلات ابتدایی خود را در مدرسه آلیانس کاشان آغاز کرد و هم زمان در مکتب پدر و نزد دیگر علمای دینی، به فراگیری تورات، احکام شریعت یهود و مبانی دینی پرداخت؛ چنان که در نوجوانی موفق به دریافت اجازه نامه "شحيطا" (ذبح شرعی) شد که نشان دهنده تسلط او بر احکام دینی یهود بود.

اریه به تصمیم خانواده، در نوجوانی راهی رشت شد تا در تجارتخانه برادر بزرگ‌تر خود، یحیی اریه، به داد و ستد پارچه بپردازد. استعداد او در تجارت سبب شد که در مدت کوتاهی سرمایه‌ای مستقل فراهم آورد و تجارتخانه خود را دایر کند. وی در همین دوران زبان روسی را آموخت و این مهارت، ارتباط او را با بازرگانان روسی و مشتریانی که از طریق بندرهای شمالی به ایران رفت و آمد می‌کردند، گسترش داد.

اندکی بعد برای توسعه فعالیت‌های اقتصادی از راه روسیه به اروپا سفر کرد و در انگلستان و ایتالیا با شیوه‌های نوین تجارت و صنعت آشنا شد. این تجربه‌ها موجب شد پس از بازگشت به ایران، به یکی از مهم‌ترین وارد کنندگان منسوجات در بازار تهران تبدیل شود و جایگاهی ممتاز در تجارت پارچه به دست آورد.

مراد اریه در سال ۱۲۹۸ خورشیدی با اقدس، از خاندان یظه‌ری، ازدواج کرد که حاصل این پیوند سه پسر و چهار دختر بود. او افزون بر فعالیت‌های گسترده اقتصادی سال‌ها ریاست انجمن یهودیان تهران را بر عهده داشت. اریه در دوره‌های چهاردهم، هجدهم، نوزدهم و بیستم مجلس شورای ملی نماینده یهودیان ایران بود و در دوره پانزدهم نیز به نمایندگی انتخاب شد، اما پیش از آغاز فعالیت مؤثر در مجلس از این سمت استعفا داد. نام او بیش از هر چیز با دفاع از حقوق مدنی یهودیان ایران، ایجاد استقلال مالی برای انجمن یهودیان تهران و بنیان‌گذاری یکی از بزرگ‌ترین مجموعه‌های صنعتی بخش خصوصی ایران گره خورده است.

اریه فعالیت اجتماعی خود را از سال ۱۳۰۶ خورشیدی با عضویت در انجمن شهر (بلدیه) تهران آغاز کرد. در این نشست، رضا شاه از وضعیت زندگی جامعه یهودیان تهران پرسش کرد و اریه با صراحت از شرایط دشوار آنان سخن گفت. وی توضیح داد که بیشتر یهودیان تهران ناگزیر در محله عودلاجان و اطراف سه راه سیروس سکونت دارند؛ محله‌ای که از نظر بهداشت، امکانات شهری و کیفیت زندگی در شرایط نامطلوبی قرار داشت. افزون بر این، به سبب محدودیتهای اجتماعی و عرفهای رایج آن روزگار، یهودیان در خرید و فروش املاک و نقل مکان به بسیاری از محله‌های تهران با موانع جدی رو به رو بودند و عملاً آزادی انتخاب محل سکونت نداشتند.

رضا شاه پس از شنیدن این گزارش، دستور داد هیچ محدودیتی برای خرید، فروش و انتقال املاک توسط یهودیان در نقاط مختلف تهران وجود نداشته باشد. اجرای این فرمان، یکی از مهم‌ترین اقدامات حکومت پهلوی اول در رفع محدودیتهای اجتماعی و حقوق شهروندی یهودیان ایران به شمار می‌رود و زمینه را برای خروج تدریجی بسیاری از خانواده‌های یهودی از محله‌های فرسوده عودلاجان و استقرار آنان در محله‌هایی چون حسن‌آباد، آقا شیخ هادی و دیگر نقاط تهران فراهم ساخت. این تحول در حافظه تاریخی جامعه یهودیان ایران، از مهم‌ترین گامهای عملی در بهبود وضعیت اجتماعی آنان به شمار آمده است.

اریه در همین سالها با بهره‌گیری از اعتبار بازرگانی خود، روابط اقتصادی گسترده‌ای با اروپا و آمریکا برقرار کرد. وی در سفر به ایالات متحده با اسحاق شالم، رئیس مؤسسه آموزشی "اوتصر هتوراه"، دیدار کرد و زمینه تأسیس شعبه این مؤسسه در ایران را فراهم ساخت. همچنین برخی مدیران بلند پایه شرکت‌های انگلیسی، از جمله یکی از مدیران شرکت هواپیمایی انگلستان و رئیس شرکت نفت بریتانیا را برای گفتگوهای اقتصادی به تهران دعوت کرد. مراد اریه در انتخابات دوره چهاردهم مجلس شورای ملی در سال ۱۳۲۳ خورشیدی با شکست دادن دکتر لقمان نهورایی به نمایندگی یهودیان ایران برگزیده شد و هم زمان ریاست انجمن یهودیان تهران را نیز بر عهده گرفت.

یکی از مهم‌ترین اقدامات او در این دوره، پیگیری حقوقی پرونده گورستان قدیمی یهودیان تهران در حوالی خیابان سپه (امام خمینی کنونی) بود. این گورستان سالها پیش متروک شده و دیگر در آن تدفینی انجام نمی‌شد، اما همچنان از املاک رسمی انجمن یهودیان تهران محسوب می‌شد. اداره اوقاف این زمین و قطعه‌ای مجاور آن را برای توسعه اراضی مدرسه نظام در اختیار دولت قرار داده بود، بی‌آن که بهای آن به انجمن یهودیان پرداخت شود. اریه با پیگیریهای حقوقی و مذاکرات مستمر توانست دولت را به پرداخت غرامت این املاک ملزم کند. اهمیت این اقدام تنها در دریافت بهای یک زمین نبود، بلکه برای نخستین بار سرمایه‌ای قابل توجه در اختیار انجمن یهودیان تهران قرار گرفت و این انجمن صاحب پشتوانه مالی مستقل شد.

این سرمایه بعدها با مشارکت نیکوکارانی چون روح‌الله مناسیان و با طراحی مهندس جهانگیر بنیان، صرف احداث پاساژ کوروش در همان محدوده خیابان سپه و رو به روی مدرسه نظام شد. درآمد حاصل از اجاره واحدهای تجاری این مجموعه، نخستین منبع درآمد پایدار انجمن یهودیان تهران را فراهم کرد و هزینه مدارس، امور خیریه، خدمات اجتماعی و فعالیتهای فرهنگی جامعه یهود را تأمین نمود. این مجموعه در محدوده خیابان سپه سابق قرار دارد و نباید با پاساژ کوروش که در غرب تهران واقع در بزرگراه ستاری است اشتباه گرفته شود. اریه در انتخابات دوره پانزدهم نیز به نمایندگی برگزیده شد، اما به دلیل بیماری خود و همسرش و اقامت در ایالات متحده، طی نامه‌ای به مجلس شورای ملی از سمت نمایندگی استعفا کرد. در دوره شانزدهم دکتر موسی برال جانشین وی شد و در دوره هفدهم نیز انتخاباتی برای حوزه یهودیان برگزار نشد.

پس از وقایع مرداد ۱۳۳۲ خورشیدی، هنگامی که محمد رضا شاه پهلوی در روم اقامت داشت، اریه که در ایتالیا به سر می‌برد، خودروی شخصی خود را در اختیار شاه قرار داد و برای رفع مشکلات مالی نیز چک سفید امضا به شاه سپرد.

وی در انتخابات دوره هجدهم بار دیگر به مجلس راه یافت و تا پایان دوره بیستم در سال ۱۳۴۲ خورشیدی نماینده یهودیان باقی ماند. از مهم‌ترین اقدامات اریه در این

دوران، جلوگیری از تصرف تدریجی اراضی بهشتیه، آرامستان بزرگ و تاریخی یهودیان تهران در خیابان مازندران بود. این آرامستان از مهم‌ترین اماکن مذهبی یهودیان ایران به شمار می‌رفت و در سالهای مختلف، مالکان مجاور بخشهایی از اراضی آن را مورد تعرض و تصرف قرار داده بودند. اریه با پیگیریهای مستمر حقوقی و اداری، حدود قانونی این مجموعه را تثبیت کرد، از ادامه تصرفات جلوگیری نمود و با دیوارکشی بخش غربی آن، امنیت و یکپارچگی این آرامستان تاریخی را حفظ کرد. این اقدام سبب شد یکی از مهم‌ترین موقوفات و میراث مذهبی جامعه یهودیان ایران از خطر تجزیه و نابودی مصون بماند.

از دیگر اقدامات وی می‌توان به سازماندهی انجمنهای یهودی سراسر کشور، تشکیل "بت دین" (دادگاه شرعی انجمن یهودیان)، خرید باغ مریض‌خانه معتمد به نام انجمن یهودیان، برگزاری کنفرانس تهران درباره حقوق زنان، نجات شماری از محکومان بی‌گناه از مجازات اعدام و انتقال و ثبت املاک متعلق به جامعه یهودیان به نام انجمن یهودیان تهران اشاره کرد. بر خلاف تصور رایج، روابط اریه با سفارت اسرائیل در تهران دوستانه نبود. به روایت مئیر عزری، نخستین سفیر اسرائیل در ایران، اریه در نخستین دیدار خود تأکید کرد که یهودیان ایران در سایه حکومت ایران از حقوق شهروندی برخوردارند و از این روی، سفارت اسرائیل نباید در امور داخلی جامعه یهودیان ایران مداخله کند.

مشخص نیست مراد اریه تا چه اندازه از جزئیات و حساسیت فعالیتهای مئیر عزری و پدرش در زمینه انتقال مخفیانه یهودیان به اسرائیل آگاهی داشت، اما خاطرات و گفتگوهای مئیر عزری با هما سرشار روایت می‌کند که او در این دوره درگیر یکی از پیچیده‌ترین فعالیتهای مرتبط با مهاجرت یهودیان بود. او در اواخر ۱۹۴۷ میلادی با کمک شلمو هیلل، فرستاده آژانس یهود، با نام مستعار "موریس پرز" که با گذرنامه مراکشی وارد ایران شد اقدام به انتقال مخفیانه بسیاری از یهودیان می‌کنند. مسئله اصلی آنان خروج این افراد از ایران، عبور از کشورهای عربی مسیر و پنهان نگه داشتن هویت واقعی افراد بود چون در برخی موارد برای افراد مدارک هویتی جدید تهیه می‌شد و حتی برای آسان‌تر

شدن دریافت گذرنامه، ازدواجهای صوری ترتیب داده می‌شد و به بهانهٔ زیارت از طریق عراق و سوریه وارد مصر و سپس اسرائیل می‌شدند ولی این کارها بسیار دشوار بودند.

از آن جایی که در سال ۱۹۴۷ میلادی، هم زمان با بررسی طرح تقسیم سرزمین مقدس در سازمان ملل و افزایش تنشها پیرامون تشکیل دولت یهود، فضای سیاسی در بسیاری از کشورهای عربی علیه یهودیان شدت گرفته بود در عراق نیز جامعهٔ بزرگ یهودی که هنوز خاطره تلخ کشتار فرهود در سال ۱۹۴۱ میلادی را به یاد داشت در ترس از ناامنی به فکر راهی برای فرار بودند.

سرانجام پدر مئیر عزری با خلیل فهیمی (فهیم‌الملک)، وزیر کشور دربارهٔ یهودیان گفتگو کرد. به روایت عزری، فهیمی پس از شنیدن وضعیت بحرانی یهودیان عراقی که مورد غضب دولت عراق قرار گرفته بودند و امکان داشت که با به رسمیت شناخته شدن اسرائیل قتل عام شوند موضوع را نزد شاه مطرح کرد. او در درخواست خود با اشاره به نقش تاریخی کوروش بزرگ در حمایت از یهودیان، استدلال کرد که ایران نیز می‌تواند بار دیگر نقش نجات دهندهٔ یهودیان را ایفا کند و شاه نیز با تأثیر گرفتن از حرفهای او با موافقت خود اجازهٔ ورود شمار زیادی از یهودیان را به ایران و سپس صدور مدارک لازم برای خروج آنان به سوی اسرائیل را فراهم کرد و همین امر موجب سرعت بیشتر فرار و انتقال یهودیان را به ایران فراهم کرد و بیشتر یهودیان عراق با دانستن نزدیک‌تر شدن خطرات جانی با سرعت هر چه تمام، چه به صورت پنهانی یا با کمک گرفتن از شبکه‌های فرار، خود را به مرزهای ایران رساندند. فعالیتهای انتقال مهاجران توسط مئیر عزری بعد از این اجازه خیلی بیشتر گسترده شد و در نهایت از مسیرهای دشوار و مخفیانهٔ اولیه تبدیل به پروازهای مستقیم از ایران به اسرائیل شد.

شاید یکی از تفاوت‌های مهم مئیر عزری با بسیاری از چهره‌های برجستهٔ یهودی ایران در آن دوره، همین افق فکری او بود. در حالی که بسیاری از یهودیان ایرانی در دهه‌های میانی قرن بیستم در نتیجهٔ آرامش و امنیتی که در دورهٔ پهلوی پیدا کرده بودند دیگر سودای رفتن به اسرائیل را نداشتند و تمام فعالیتهای خود چه در عرصه‌های فرهنگی،

علمی، یا صنعتی را برای ایران به عنوان وطنشان به عمل می‌آوردند همچون سلیمان حیم در حوزه فرهنگ نویسی، و یا مانند مراد اریه در عرصه‌های اجتماعی و اقتصادی ولی مئیر عزری بخش مهمی از فعالیت خود را در ارتباط با بنای اسرائیل و ایجاد زیرساختهای لازم برای مهاجرت یهودیان به اسرائیل متمرکز کرده بود.

در نتیجه عدم روابط دوستانه مراد اریه با سفارت اسرائیل در ایران در آستانه انتخابات سال ۱۳۴۲ خورشیدی، سفارت اسرائیل از رقیب او جمشید کشفی (شوهر خواهر دکتر سپیر) حمایت کرد و او به نمایندگی رسید و مراد اریه برای جلوگیری از بروز اختلاف و نیز به سبب اندوه ناشی از درگذشت یکی از فرزندان، از فعالیتهای سیاسی کناره گرفت.

اریه پس از کناره‌گیری از سیاست، توان خود را بیش از پیش صرف توسعه صنعت کرد. در اواخر دهه ۱۳۴۰ خورشیدی، یکی از بزرگ‌ترین مجتمعهای صنعتی بخش خصوصی ایران را بنیان نهاد که کارخانه‌های کاشی و سرامیک ایرانا، پلاستیک و ملامین تهران، واحد تولیدی پتوی پرنیان، کارخانه بستنی‌سازی الدورادو و چندین واحد تولیدی دیگر را دربر می‌گرفت. تولیدات این مجتمع سهم مهمی در کاهش وابستگی ایران به واردات برخی کالاهای صنعتی داشت و در شمار موفق‌ترین مجموعه‌های صنعتی خصوصی کشور قرار گرفت. در سال ۱۳۵۵ خورشیدی سوءقصدی نافرجام علیه وی صورت گرفت و بمبی در دفتر کارش کار گذاشته شد، اما او حدود یک ساعت پیش از انفجار محل را ترک کرده بود و جان سالم به در برد. اندکی بعد او ایران را ترک کرد و در اروپا و سپس ایالات متحده در کنار فرزندان اقامت گزید.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایران در سال ۱۳۵۷ خورشیدی، بخش عمده داراییها و مجموعه‌های صنعتی مراد اریه، همچون بسیاری از صنایع بزرگ بخش خصوصی، بر اساس "قانون حفاظت و توسعه صنایع ایران" از مالکیت صاحبان اصلی خارج و مصادره گردید. در نتیجه، شرکت بزرگ کاشی و سرامیک ایرانا نیز مشمول این انتقال شد. این واحد صنعتی که در دهه‌های پیش از انقلاب از مهم‌ترین مجموعه‌های تولیدی بخش خصوصی ایران به شمار می‌رفت، پس از مصادره برای مدتی به فعالیت خود ادامه داد، اما

به تدریج و در پی تغییر ساختار مدیریتی و خارج شدن آنها از دست مدیران اولیه یهودی از جایگاه پیشین خود فاصله گرفتند و سرانجام از گردونه تولید صنعتی کشور خارج شدند.

در این بخش از تاریخ جامعه یهودیان ایران، تنها با مصادره‌های مالی و سلب حقوق شهروندی رو به رو نیستیم، بلکه شاهد یکی از عمیق‌ترین گسست‌ها در تاریخ کارآفرینی و توسعه صنعتی ایران هستیم. بخش قابل توجه‌ای از صنایع مدرن کشور با سرمایه، دانش، مدیریت و جسارت کارآفرینان بخش خصوصی، از جمله صنعتگران و سرمایه‌گذاران یهودی، بنیان نهاده شده بود؛ اما این بنیان با مصادره گسترده اموال، فشارهای سیاسی و امنیتی و مهاجرت اجباری بخش اعظم جامعه یهود ایران، در مدت کوتاهی از هم فرو پاشید.

مصادره اجباری اموال و دسترنج دهه‌ها تلاش این صنعتگران، نه ثروتی برای کشور آفرید و نه به شکوفایی اقتصادی ملی انجامید. آن چه بر جای ماند، کارخانه‌ها و بنگاه‌هایی بود که از مهم‌ترین سرمایه خود، یعنی بنیان‌گذاران اولیه و مغزهای متفکرشان، تهی شده بودند. بسیاری از واحدهای صنعتی که با مدیریت، نوآوری و دوراندیشی کارآفرینان یهودی به موفقیت رسیده بودند، در سالهای بعد گرفتار سوء مدیریت، رکود و در نهایت فروپاشی شدند. بدین سان، جمهوری اسلامی هرگز به این حقیقت بدیهی وقوف نیافت که سرمایه حقیقی کشور، نه در کارخانه‌ها و صنایع، بلکه در ذهن و قریحه همان کارآفرینانی نهفته بود که خود بخشی از سرمایه زنده ملی به شمار می‌رفتند و با دل و جان انرژی خود را صرف وطنشان ایران کردند. در نهایت با ادامه قتل‌ها و آزارها که موجب فرار سایر یهودیان از ایران شد همان سرنوشت شومی که پیش‌تر دامنگیر عراق شده بود بر ایران نیز وارد آمد و این کشور در دست احمق‌ترین و جبارترین رهبران افتاد تا موجبات تنبیه و ذلت این کشور شوند.

حکومت اسلامی، با گمان بر مصادره دارایی‌ها و ثروت باد آورده از جیب یهودیانی که خدا آنان را قوم خود خواند، در عمل، شرین‌های تولید و نوآوری را از درون تهی ساخت. آنان که می‌توانستند حامل دانش و استمرار صنعتی باشند، از صحنه اقتصاد ایران حذف

شدند و کشور از یکی از مهم‌ترین نیروهای مولّد خود محروم ماند. حاصل این روند، نه انباشت ثروت، که شکافی عظیم در تداوم کارآفرینی و صنعت بود؛ گویی دست یکی از قشرهای مفید جامعه را از پیکر اقتصاد این سرزمین بریدند و به جای آن، خلأیی بر جای نهادند که به هیچ طریقی پر نشد.

شگفت آن که حتّی این مصدّره‌های گسترده نیز بر ثروت ملّی ایران نیافزود و در نهایت نتیجهٔ کاملاً برعکس شد. کارخانه‌ها، شرکتها و صنایع مصدّره شده نه شکوفاتر شدند و نه توانستند جایگاه پیشین خود را حفظ کنند. آن سرمایه‌ها در چنگال جمهوری اسلامی، سرنوشتی بهتر از کشتزاری که ملخ تمامی آن را خورده باشد، نیافتند؛ نه ثمری بر جای ماند و نه برکتی برای ایران.

در پی این روند، بخش بزرگی از صنایع خصوصی ایران با رکودی شدید رو به رو شد و از میان رفت و اقتصاد کشور بیش از پیش به درآمدهای نفتی وابسته شد و در دهه‌های بعد، با تورم مزمن، گسترش فقر، کاهش سرمایه‌گذاری و افول بخش خصوصی، آثار ویرانگر خود را بر جامعهٔ ایران آشکار ساخت. در همان دوره، حتّی خانهٔ مسکونی مراد اریّه در تهران - ساختمانی بزرگ رو به روی هتل استقلال - نیز به تملک اجباری بنیاد مستضعفان درآمد و کاربری آن در اختیار نهادهای عمومی قرار گرفت.

پسر ارشد مراد اریّه، رفیع (مشهور به رافائل) نیز که کاملاً با اصول تجارت آشنا بود و همچون پدرش دارای هوش اقتصادی فراوان بود به همراه برادرش اسکندر، در ادارهٔ مجموعهٔ صنعتی و اقتصادی خانواده نقش مهمی داشت و در تولید رزین و کفپوش و پلاستیک و سرامیک و بسیاری تولیدات دیگر نقش عمده‌ای داشت. او تا پیش از مرگش همیشه چنین آرزو می‌کرد که یک روزی بتواند به همراه خانواده به ایران باز گردد و همچون روزگار پیشین ایران را شکوفا کند ولی این خواسته هیچگاه محقّق نشد. رفیع اریّه پیش از انقلاب در توسعه برخی شهرکهای مسکونی اطراف تهران نیز مشارکت داشت که از مشهورترین آنها شهرک اقدسیّه بود که نام آن از نام مادرش، اقدس، گرفته شده است.

مراد اریه سالهای پایانی عمر خود را در نیویورک گذراند و در سال ۱۳۷۲ خورشیدی درگذشت. نام او در تاریخ معاصر ایران نه تنها به عنوان یکی از موفق‌ترین صنعتگران بخش خصوصی، بلکه به عنوان شخصیتی شناخته می‌شود که با پیگیری حقوقی، اجتماعی و اقتصادی خود، نقشی ماندگار در ارتقای جایگاه جامعه یهودیان ایران، حفظ میراث مذهبی آنان و ایجاد پشتوانه اقتصادی برای نهادهای این جامعه ایفا کرد.

شلمو کهن صدق (سلطان سلیمان):

در سال ۱۲۷۰ خورشیدی، در دل کوچه‌های قدیمی تهران، در محله‌ای چون عودلاجان، شلمو کهن صدق متولد گردید. او در مدرسه آلیانس اسرائیلیت درس خواند، اما هم زمان نان‌آور خانه شد. در ۱۸ سالگی، هم معلم بود و هم تکیه‌گاه خانواده. جوانی‌اش را در تلخی خرج دیگران کرد، اما آمیخته با رضایتی عمیق. بعد از مدتی راه او به ژاندارمری کشیده شد؛ سالهایی از نظم و سختی، تا رسیدن به درجه سروانی و لقب "سلطان سلیمان". اما دلش در میدان دیگری می‌تپید پس از اندک زمانی از این مقام نیز کناره گرفت. در ۲۶ سالگی، نهضتی فرهنگی برای جوانان یهود تهران بنا نهاد؛ نهضتی که از آموزش عبری و ترویج علوم دینی تا ایجاد همبستگی میان یهودیان ایران را دنبال می‌کرد.

بعد از ازدواج صاحب شش فرزند شد. در جامعه، از بنیان‌گذاران انجمن یهودیان تهران شد و نخستین جلسات را در حیاط خانه‌اش، دور حوض و بر تخته‌های چوبی برگزار کرد. شلمو کهن صدق طی ۲۲ سال، از سال ۱۲۹۸ تا ۱۳۲۰ خورشیدی، با وجود شرایط دشوار اجتماعی و کمبود امکانات رفاهی و وسایل نقلیه، در مسیرهای سخت و صعب‌العبور، به حدود ۱۸۰ شهر ایران سفر کرد و اطلاعات آماری، تاریخی، فرهنگی و اجتماعی یهودیان اقصای نقاط کشور را جمع‌آوری نمود. او همچنین با سفر به کشورهای عراق، اورشلیم، مصر و فرانسه و بازدید از کتابخانه‌های بزرگ آنها، تحقیقات خود را تکمیل کرد و سپس کتاب "تاریخ جامع یهود ایران" را به نگارش درآورد؛ اثری که از هفتاد سال پیش از سلطنت

کورش کبیر تا دوران پهلوی را دربر می‌گرفت. این اثر بی‌نظیر بعدها یکی از منابع اصلی دکتر حبیب لوی در تألیف کتاب تاریخ یهود ایران شد.

او در ۱۳۲۵ خورشیدی، همراه با راو لوی که اصالتاً از یهودیان فراری لهستانی بود، مجتمع فرهنگی اوتصر هتوراه (گنج دانش) را بنیان نهاد؛ مدرسی که به واقع گنج دانش شدند و نسلی تازه را پرورش دادند. او قلم به دست گرفت و نوشت؛ از "خودآموز عبری" تا "گینزه صدق" و "امونت صدق". در سال ۱۳۲۰ خورشیدی، نخستین تقویم عبری را نیز با هزینه شخصی منتشر کرد. در میان تمام تلاشهایی که انجام داد ریاست اوتصر هتوراه بسیار پررنگ بود. از همان آغاز، او فقط مدیر نبود؛ معمار یک نسل بود. با دقت، افراد شایسته را برگزید و برای دو سال، آنان را در سمینارهای آموزشی پرورش داد. معلّمانی که نه فقط درس، بلکه هویت یهودی را آموزش دهند. سپس آنان را به دورترین نقاط ایران فرستاد به شهرها و روستاهایی که سالها از آموزش منظم دینی محروم مانده بودند.

جوانانی که شاید در آستانه فراموشی ریشه‌های خود بودند، دوباره با فرهنگ و تاریخ خویش پیوند خوردند. همچنین او آثار فراوانی از خود بر جای گذاشت؛ برخی چاپ شدند و برخی در قالب دست خط به دلیل تنگنای مالی، هرگز به چاپ نرسیدند. نخستین اثرش "خودآموز عبری" در سال ۱۲۹۴ خورشیدی منتشر شد؛ کتابی که بعدها در مدارس آلیانس اسرائیلیت به عنوان منبع درسی مورد استفاده قرار گرفت. پس از آن، آثار دیگری پدید آورد که هر کدام گوشه‌ای از دغدغه‌های علمی و دینی او را نشان می‌داد.

- تاریخ یهود ایران در دو جلد؛ اثری که بعدها یکی از منابع اصلی پژوهشگرانی چون حبیب لوی شد.
- دستور زبان عبری.
- گردآوری اشعار شاعران یهودی ایران.
- تعبیر خواب دانیال در دو جلد.
- گینزه صدق؛ مجموعه‌ای از احکام و پندهای دینی.
- امونت صدق؛ شرح و تبیین پرسشهای شرعی کتاب مقدس.

اما ماندگارترین کار او همان آرزوی دیرینه جامعه یهودیان، در سال ۱۳۲۰ خورشیدی بود، یعنی تنظیم و انتشار نخستین تقویم عبری در ایران آن هم با هزینه شخصی. کاری که شاید در ظاهر ساده بود، اما در باطن، حفظ زمان یک هویت بود.

پس از او، پسرش اسحق کهن صدق از سال ۱۳۴۱ خورشیدی مسئولیت استخراج، تنظیم و انتشار تقویم چهارگانه ادیان را با طرحی نوین بر عهده گرفت. او بیش از نیم قرن، یکی از جامع‌ترین و دقیق‌ترین تقویم‌های موجود در ایران را هر ساله هنگام روش هسانا (سال نو عبری) با نام "تقویم کهن صدق" چاپ و در دسترس عموم قرار داد.

تقویم چهارگانه، یکی از غنی‌ترین آثار فرهنگی یهودیان ایران است که حاوی اطلاعات و رویدادهای علمی، تاریخی، فرهنگی و مذهبی کلیه ادیان توحیدی به شمار می‌رود. بدون شک، انتشار این تقویم در قرن اخیر نقش مهمی در حفظ و اشاعه تاریخ و فرهنگ یهودیان ایران ایفا کرده است. این تقویم حتی پس از انقلاب اسلامی و مهاجرت جمعی از یهودیان به خارج از ایران، همچنان مورد استفاده قرار گرفت و بارها از سوی جامعه یهودیان ایران و دیگر جوامع غیر یهودی مورد تشویق و تقدیر قرار گرفت. همچنین به پاس خدمات فرهنگی ارزشمند در نشر تقویم چهارگانه، در سال ۱۳۹۰ خورشیدی از سوی وزارت فرهنگ و ارشاد لوح تقدیری به او اعطا گردید. اسحاق کهن در سال ۱۳۹۱ خورشیدی برابر با ۵۷۷۳ عبری وفات یافت.

آمنون نتصر:

آمنون نتصر (نام در زمان تولد ناصر سلوکی)، پژوهشگر و ایران شناس دانشگاه اورشلیم در سال ۱۳۱۳ خورشیدی در رشت متولد گشت. او از نویسندگان و پژوهشگران دانشنامه ایرانیکا و نویسنده ده‌ها کتاب و صدها مقاله در مورد تاریخ و فرهنگ یهود به شمار می‌رفت. او در سال ۱۹۵۰ میلادی به همراه خانواده‌اش به اسرائیل مهاجرت کرد و مدرک کارشناسی خود در رشته مطالعات خاورمیانه و امور بین‌الملل را از دانشگاه اورشلیم

دریافت کرد و سپس در دانشگاه کلمبیا در رشته ایران شناسی، زبانهای هند و اروپایی و زبانهای سامی به تحصیل پرداخت و در سال ۱۹۶۹ میلادی موفق به اخذ درجه دکتری شد. پس از مدتی تدریس در دانشگاه ایلینوی، در سال ۱۹۷۰ میلادی به دانشگاه عبری اورشلیم پیوست و در توسعه آموزش و پژوهش ایران شناسی در آن دانشگاه نقش مهمی ایفا کرد. از دیگر فعالیتهای او، تأسیس بخش فارسی رادیوی "صدای اسرائیل" در سال ۱۹۵۸ میلادی بود که پنج سال مدیریت و اجرای برنامه‌های آن را بر عهده داشت.

وی عضو هیئت تحریریه دانشنامه ایرانیکا نویسنده مقالات Encyclopaedia Judaica و عضو شماری از مؤسسات علمی و پژوهشی بین‌المللی بود. از مهم‌ترین آثار او می‌توان به مجموعه پژوهشی پادیاوند درباره تاریخ و فرهنگ یهودیان ایران اشاره کرد. شخصاً با مطالعه آثار و دیدگاه‌های نویسندگان شناخته شده یهودی، از جمله حبیب لوی و امنون نتصر، به این نتیجه رسیده‌ام که ارزش اصلی آثار آنان، بیش از هر چیز، در گردآوری و ثبت تاریخ، اسناد، رویدادها و خاطرات مربوط به یهودیان، به ویژه یهودیان ایران، نهفته است. بی‌تردید تلاشهای آنان در جمع آوری منابع پراکنده، ثبت وقایع تاریخی و تبدیل آنها به آثاری مکتوب، خدمتی ارزشمند به تاریخ نگاری یهودیان ایران به شمار می‌رود. با این حال، آن چه در خلال مطالعه آثار این نویسندگان برای من آشکار شد، این است که هرگاه از حوزه تاریخ نگاری فاصله گرفته و به مباحث الهیاتی یهود یا حتی مبانی اصلی مسیحیت وارد می‌شوند، تحلیلها و حتی کوچک‌ترین برداشتهای آنان از کتب عهد لزوماً با روایت کتاب مقدس هم سو نیست.

به نظر می‌رسد که این نویسندگان، همانند بسیاری از یهودیان نه تنها از فهم سایه‌های کلام و تعالیم راستین تورات بی‌بهره‌اند بلکه حتی مسیحیت را از دریچه سنت یهودی که به انحراف رفته تفسیر می‌کنند، نه بر اساس شهادت خود کلام. از این روی، ارزش آثار آنان را باید عمدتاً در حوزه تاریخ و مستندسازی دانست، نه در تبیین آموزه‌های دینی، چه در تعالیم تورات و چه در ارتباط با الهیات مسیحی. نمونه‌ای از این موضوع را می‌توان در گفتگوی بیستم امنون نتصر با عنوان "به اسارت بردن یهودیان توسط رومیان و سرآغاز شکل گرفتن مسیحیت" مشاهده کرد. وی درباره عیسی ناصری می‌نویسد:

"در چنین دورانی بود که عیسی از نظر عقیدتی به فرقه فریسیان می پیوندد و به تدریج گذرش به جنوب اسرائیل می افتد و به بیابان یهودا می رسد و همان گونه که در یکی از گفتارهای پیشین بیان کردم، یحیی تعمید دهنده او را نیز غسل و تعمید می دهد. عیسی در نقش یک خاخام یهودی سخنان ارشاد کننده ای بیان می داشت که افراد بسیاری را به دور او گرد می آورد. در چنین موقعیت حساس سیاسی، اتفاقاً یسوع یا عیسی در شمار آنانی بود که قیام و خیزش علیه سپاهیان اشغالگر را نفی می کردند و می گفتند: ما نباید علیه آنان به پا خیزیم. او در پی ملکوت آسمانی بود، ولی برای رومیان این سخنان مفهومی نداشت و برایشان این باور به وجود آمده بود که این واعظ جوان و پرشور در واقع قصد دارد به مقام پادشاهی برسد ... در جریان این جدالهای لفظی و درگیریهای عقیدتی که به وجود آمده بود، فرمانروای نظامی رومی، پونتئوس پیلاتوس، به این نتیجه رسید که برای برقراری آرامش و جلوگیری از فتنه و آشوب، راه دیگری ندارد مگر آن که این فرد انقلابی را بازداشت و به طریقی سر به نیست کند."

با مرور مجموعه گفت و گوهایی ایشان در ارتباط با طیف گسترده ای از موضوعات مرتبط با تاریخ و هویت یهودیان و دوران اسارت و روابط ایران و یهودیان، تاریخ یهودستیزی و هولوکاست و بسیار از مسائل اینچنینی و گستردگی این مباحث که با تلاش ایشان به منبعی ارزشمند برای مطالعه تاریخ یهودیان تبدیل گشته اما آن طور که پیدا است در همین نمونه گفتگو روایت ایشان با گزارش صریح اناجیل در چند مورد قابل انطباق نیست. در هیچ یک از چهار انجیل گفته نشده است که "عیسی از نظر عقیدتی به فرقه فریسیان پیوست". برعکس، اناجیل بارها از مناظره ها و رویاروییهای عیسی با فریسیان سخن می گویند و او تعالیم و ریاکاری بسیاری از آنان را مورد انتقاد قرار می دهد (مانند متی باب ۲۳ و مرقس باب ۷). همچنین، هر چند بسیاری او را "ربی" خطاب می کردند، اما کتاب مقدس شخصیت او را صرفاً در حد یک خاخام یهودی یا واعظ اجتماعی معرفی نمی کند، بلکه او را مسیح موعود، پسر خدا و کلمه مجسم شده خدا معرفی می نماید و همین گفته های عیسی درباره خود موجب طغیان رهبران یهود شد.

از سوی دیگر، روایت امنون نتصر علّت مصلوب شدن عیسی را عمدتاً در چهارچوب نگرانیهای سیاسی و ترس از شورش علیه حکومت روم تفسیر می‌کند، در حالی که اناجیل نشان می‌دهند محور اصلی محاکمه عیسی، ادّعای هویت و جایگاه الوهیتی او بود و رهبران یهود او را به سبب آن چه کفرگویی می‌دانستند محکوم کردند و نزد پیلاتس بردند، و خود پیلاتس نیز چندین بار اعلام کرد که جرمی مستوجب مرگ در او نیافته است، اما سرانجام تحت اصرار و فشار رهبران دینی یهود حکم مصلوب شدن او را صادر کرد.

در بخش دیگری از گفت و گوهای امنون نتصر در بخش بیست و هشتم در ارتباط با استقرار یهودیان در جزیره العرب و پیدایش اسلام با فاجعه‌ای دیگر در تحلیل او رو به رو می‌شویم؛ جایی که او میان برخی از آموزه‌ها و احکام اسلامی با سنت یهودی شباهتهایی برقرار می‌کند و حتّی بخشی از آیات قرآن را به عنوان سند سخنان خود ارائه می‌دهد. از نگاه من، برای کسی که خود را وارث سنت تورات می‌داند، این مسئله بسیار قابل تأمل است؛ زیرا نشان می‌دهد که حتّی برخی از یهودیان به هیچ وجه شناخت دقیقی از تورات و تاریخ شکل‌گیری روایتهای دینی خود ندارند.

پروفسور نتصر می‌گفت: "اسلام که ظهور کرد بسیاری از اصول و فروع آن با دین یهود حالت موازی داشت و من با این گفته چیز تازه‌ای بیان نمی‌کنم. در خود قرآن مجید به تفصیل از انبیای یهود سخن رفته که همراه با تعریف و تمجید و مدح بسیار است در قرآن کریم، حضرت موسی "سرور انبیا" لقب گرفته است. تا آن جا که در سورة النساء آیات ۱۶۳ و ۱۶۴ آمده است که به همه پیامبران از ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب تا عیسی و ایوب و هارون و داوود و سلیمان "وحی" شد، حتّی به حضرت محمد نیز وحی شد، ولی حضرت موسی تنها پیامبری بود که با پروردگار سخن گفت و با او تکلم کرد."

و سپس دربارهٔ قبلهٔ نخست مسلمانان می‌گوید: "هنگامی که اسلام ظهور کرد، ابتدا بسیاری از فرامین و آیینها به یهودیت شباهت کامل داشت. مثلاً ابتدا حضرت محمد اورشلیم را قبله‌گاه مسلمانان قرار داد ... ارزیابی می‌شود که پیامبر اکرم از آن روی اورشلیم

را قبله‌گاه یهودیان ساخت که آن گروه متمدن و با فرهنگ و خدانشناس، یعنی قبایل یهود، به اسلام گرایش پیدا کنند."

چگونه ممکن است یک محقق، با وجود سالها تحقیق و تفحص درباره تاریخ یهود، به این نکته مهم توجه کافی نداشته باشد که محمد در محیطی ظهور کرد که با سنتها، روایتها و داستانهای یهودی و مسیحی آن زمان بیگانه نبود؟ او در جامعه‌ای قرار داشت که بسیاری از حکایات دینی در میان مردم رواج داشت و بخشی از این روایتها، نه از متن اصلی تورات، بلکه از سنتهای تفسیری و نوشته‌هایی مانند تلمود و میدراش سرچشمه گرفته بود. با این حال، همین داستانها بعدها در روایتهای اسلامی نیز بازتاب یافتند و به بخشی از ادبیات دینی جدید تبدیل شدند. شگفت‌آورتر آن است که آقای امنون نتصر، با آن که خود پژوهشگری یهودی و آشنا با تاریخ اسلام بود، کمتر به این پرسش پرداخت که چگونه روایتهایی که در تورات وجود ندارند، اما در سنتهای تفسیری یهودی همچون داستان انداختن ابراهیم در آتش توسط نمرود که اصلاً در تورات وجود ندارد و فقط در تفسیرهای شفاهی یهود بود توانست در مذاهب دیگر نفوذ کند؟

متأسفانه ایشان حتی با عدم شناخت درست از رویکردهای عمیقاً غلط از اسلام در گفتگویی درباره وضعیت یهودیان در اسپانیا، با تأکید فراوان درباره مسئله بت پرستی چنین می‌گوید: "در تورات یهودیان نسبت به لزوم اجرای خیلی دستورها و قوانین دینی گذشت و اغماض زیاد وجود دارد. ولی یک مورد هست که می‌گویند انسان اگر جانش را هم از دست بدهد، نباید از آن عدول کند و آن مورد، تعظیم به بت و مجسمه است. بت پرستی خطایی بزرگ است و یهودی باید حتی از جان خود بگذرد، ولی در برابر بت سجده نکند."

او سپس اضافه می‌کند: "توجه کنید که نه در یهودیت و نه در اسلام، مجسمه وجود ندارد. این باورمندان امکان ندارد که بیایند تمثال یا مجسمه حضرت موسی یا حضرت محمد یا حضرت علی و دیگر انبیا و اولیا را در کنیسه یا مسجد قرار دهند که مردم در برابر آن سجده کنند. ولی در مسیحیت این موضوع وجود دارد..."

همین سخنان ایشان پرسش دیگری را پیش روی خواننده قرار می‌دهد: اگر معیار، مبارزه با هر گونه تقدّس بخشی به اشیای مادی و تعظیم در برابر غیر خدا و بت است، چرا این معیار فقط دربارهٔ مجسمه‌های کلیسا مطرح می‌شود، اما رفتارهای رایج در جوامع اسلامی با همان شدت و حساسیت سخنی گفته نمی‌شود؟ در ایران، کم نیستند بقعه‌ها و امام‌زاده‌هایی که اطراف آنها را با میله‌های آهنی قطور و انواع دخیلها پوشانده‌اند؛ مردمی که خود را با تمام زور به آن میله‌های آهنی می‌چسبانند، پارچهٔ سبز می‌بندند، قفل می‌زنند و حتی اگر کسی بخواهد به جای او دخیل را بگیرد لگد می‌زنند و با سماجت از همان آهن، چوب، سنگ و ساختمان طلب شفا و گشایش می‌کنند.

گاهی انسان حیرت می‌کند که چگونه چیزی که در یک فرهنگ "بت" نامیده می‌شود، در فرهنگی دیگر با تغییر نام، تبدیل به وسیله‌ای برای طلب حاجت می‌شود.

اگر خم شدن در برابر مجسمه و تعظیم به یک شی مادی همچون مجسمهٔ پطرس در نگاه یهودیت خطایی بزرگ است، پس چرا چسبیدن به آهن امام‌زاده، دخیل بستن به ضریح، بوسیدن سنگ و آهن و انتظار شفا با همان معیار بررسی نمی‌شود؟ آیا تفاوت تنها در این است که یکی را "مجسمه" می‌نامند و دیگری را "تبرک"؟ آیا تغییر نام یک عمل، ماهیت آن را هم تغییر می‌دهد؟ در تاریخ ایران یهودیان آن چنان توسط مسلمانان تحت فشارهای مذهبی بودند که گاه برای حفظ جان و موقعیت خود، به ظاهر نیز که شده اسلام می‌آوردند و همین اعمال قبیحهٔ مذکور را برای رضایت مسلمانان انجام می‌دادند.

به نظر می‌رسد آقای نتصر در ثبت بسیاری از وقایع تاریخی یهودیان ایران و جهان، کاری ارزشمند و قابل تقدیر انجام داده‌اند؛ اما در تحلیل ریشه‌های مذهبی، اعتقادی و انحرافات که در طول تاریخ شکل گرفته، به دلیل نپرداختن کافی به مباحث کتاب مقدس و الهیات، نتوانسته‌اند این بخش را به طور کامل بررسی کنند. البته از آن جا که حوزهٔ اصلی فعالیت ایشان پژوهش تاریخی بوده است، نمی‌توان همان انتظاری را که از یک متخصص الهیات یا پژوهشگر متون مقدس می‌رود، از ایشان داشت.

در مجموع، هر چند آثار نویسندگان یهودی همچون جناب حبیب لوی و امنون نتصر در بازسازی تاریخ یهودیان ایران و حفظ حافظه تاریخی این جامعه اهمیت و ارزش فراوانی دارد، اما در مباحثی که به اعتقادات دینی و الهیات برخورد پیدا می‌کند دیدگاه‌های آنان نیز باید همواره در پرتو متن اصلی کتاب مقدس و آموزه‌های بنیادین آن مورد بررسی، و سنجش قرار گیرد. با این همه، نباید از نظر دور داشت که ارزش کار آقای نتصر در حوزه تاریخ قابل انکار نیست. ایشان با سالها تحقیق، گردآوری اسناد و بررسی منابع، سهم مهمی در ثبت و بازسازی بخشهایی از تاریخ یهودیان ایران و جهان داشته‌اند. بنابراین، از جهت پژوهشهای تاریخی و گردآوری اطلاعات درباره زندگی، مهاجرتها، حوادث و تحولات اجتماعی یهودیان، آثار ایشان همچنان از منابع ارزشمند و قابل استفاده در مطالعات تاریخ یهود به شمار می‌آید.

نتصر از سال ۱۹۹۷ میلادی پروژه گردآوری گویشها، ادبیات شفاهی و موسیقی سنتی یهودیان ایرانی را آغاز کرد و برای این منظور با سفر به کشورهای مختلف، به ویژه ایالات متحده، به ثبت و ضبط این میراث فرهنگی پرداخت. امنون نتصر در ۱۵ فوریه ۲۰۰۸ میلادی (۱۳۸۶ خورشیدی) پس از یک دوره بیماری در کالیفرنیا درگذشت و بنا به وصیتش در اسرائیل به خاک سپرده شد.

نهادهای و اماکن مطرح یهودیان ایران:

مدارس آلیانس:

سال ۱۸۶۰ میلادی را می‌توان نقطه عطفی در تاریخ یهودیان جهان دانست. در این سال، گروهی از روشنفکران، حقوقدانان و سرمایه‌داران یهودی فرانسه به رهبری آدولف کرمیو (Adolphe Crémieux)، سازمان "آلیانس اسرائیلیت یونیورسال" را در پاریس بنیان نهادند. این سازمان نخستین نهاد بین‌المللی یهودی بود که با پشتوانه مالی نخبگان و ثروتمندان یهود، مأموریت خود را دفاع از حقوق یهودیان، مبارزه با تبعیض، گسترش آموزش نوین و توانمندسازی جوامع یهودی در سراسر جهان اعلام کرد. آلیانس بر این باور بود که پیشرفت هر جامعه‌ای از مسیر آموزش می‌گذرد؛ از همین رو، به جای محدود شدن به فعالیتهای خیریه یا سیاسی، شبکه‌ای گسترده از مدارس نوین را در اروپا، خاورمیانه، شمال آفریقا و قلمرو امپراطوری عثمانی ایجاد کرد.

این مدارس بر اساس الگوی آموزشی فرانسه اداره می‌شدند و در زمان خود از پیشرفته‌ترین مراکز آموزشی به شمار می‌رفتند. زبان فرانسه، زبان اصلی آموزش بود، اما در کنار آن زبان فارسی در کشورهای فارسی‌زبان، زبان عبری، آموزشهای دینی یهود، ریاضیات، علوم طبیعی، تاریخ، جغرافیا، ادبیات، حسابداری، بازرگانی و حتی مهارتهای فنی و حرفه‌ای نیز تدریس می‌شد. آموزش عبری بیشتر با هدف آشنایی دانش‌آموزان با متون مقدس، تاریخ و فرهنگ یهود صورت می‌گرفت و بر خلاف زبان فرانسه، زبان اصلی تدریس نبود. مدارس آلیانس علاوه بر انتقال دانش، ارزش‌هایی مانند نظم، بهداشت، مسئولیت‌پذیری، آموزش دختران، آشنایی با علوم جدید و شیوه زندگی مدرن را نیز ترویج می‌کردند.

ایران نیز به تدریج به یکی از مهم‌ترین عرصه‌های فعالیت آلیانس تبدیل شد. پس از رایزنی رهبران این سازمان با دربار قاجار، زمینه تأسیس مدارس آلیانس در کشور فراهم شد و نخستین مدرسه آن در سال ۱۸۹۸ میلادی در تهران آغاز به کار کرد. در ادامه، شعبه‌های این مدارس در همدان، اصفهان، شیراز، کرمانشاه، سنندج، یزد، کاشان، رشت،

بروجرد، نهاوند، تویسرکان، گلپایگان، و چند شهر دیگر تأسیس شدند و طی چند دهه، مهم‌ترین مراکز آموزشی جامعه یهودیان ایران را تشکیل دادند.

نفوذ این مدارس در جامعه یهودیان ایران بسیار گسترده بود. بسیاری از پزشکان، داروسازان، مهندسان، معلمان، نویسندگان، روزنامه‌نگاران، بازرگانان، مدیران و فعالان فرهنگی یهودی ایران، تحصیلات خود را در مدارس آلیانس آغاز کردند. این مدارس با تربیت نسلی تحصیلکرده، آشنا با زبانهای خارجی و علوم جدید، نقش مهمی در ارتقای جایگاه اجتماعی و اقتصادی یهودیان ایران ایفا کردند و بخش قابل توجه‌ای از نخبگان و چهره‌های اثرگذار جامعه یهودی ایران در اواخر دوره قاجار و دوران پهلوی از دل همین نظام آموزشی برخاستند. از این رو، آلیانس را نمی‌توان صرفاً مجموعه‌ای از مدارس دانست؛ بلکه باید آن را شبکه‌ای آموزشی و فرهنگی دانست که با اتکا به سرمایه، برنامه‌ریزی و سازماندهی نخبگان یهودی اروپا، تأثیر عمیقی بر ساختار آموزشی و فرهنگی جوامع یهودی، از جمله یهودیان ایران، بر جای گذاشت.

اوتصر هتورا:

در کنار مدارس آلیانس که از اواخر قرن نوزدهم نقش مهمی در آموزش نوین جامعه یهودیان ایران ایفا کردند، جریان دیگری نیز با هدف تقویت آموزشهای دینی و حفظ سنتهای مذهبی یهودیان شکل گرفت که با نام اوتصر هتورا (Otzar HaTorah) یا "گنج دانش" شناخته می‌شد. اوتصر هتورا در سال ۱۹۴۵ میلادی در اورشلیم بنیان گذاشته شد. هدف اصلی این شبکه، گسترش آموزشهای دینی یهود، تقویت زبان عبری و حفظ میراث مذهبی در میان جوامع یهودی کشورهای بود که در اثر گسترش آموزشهای غربی و روندهای سکولار، ارتباط نسل جوان با آموزشهای سنتی یهودی کاهش یافته بود. این سازمان در کشورهای مختلف خاورمیانه و شمال آفریقا، گسترش یافت. بر خلاف برخی تصورات نادرست، اوتصر هتورا در ایران یک شبکه شامل ده‌ها مدرسه مستقل به معنی رایج نبود، بلکه بیشتر به عنوان یک نهاد آموزشی دینی در کنار مدارس موجود

فعالیت می‌کرد. نمایندگان این سازمان عمده‌تأ مسؤول آموزشهای مذهبی، زبان عبری، تورات و متون دینی بودند و در بسیاری از مدارس یهودی فوق برنامه دینی برگزار می‌کردند و تمرکز اصلی آنها بر آموزش تورات، تلمود، احکام یهودی، تاریخ یهود و زبان عبری بود.

شکل‌گیری و گسترش فعالیت‌های اوتصر هتورا در ایران تا حد زیادی با تلاشهای راو اسحق مئیر لوی پیوند خورده است. راو لوی که در سال ۱۹۰۵ میلادی در کراکوف لهستان در خانواده‌ای مذهبی متولد شده بود، از کودکی به فراگیری علوم دینی پرداخت و پس از گذراندن تحصیلات عالی مذهبی، به تدریس علوم یهودی مشغول شد. در دوران جنگ جهانی دوم و پس از اشغال لهستان توسط نازیها و به هنگام فرار به سمت شوروی در اثر حادثه‌ای او از خانواده‌اش حدود شش سال جدا ماند و سال ۱۹۴۵ میلادی بالاخره آنها را یافت. در این مدت او در ایران به عنوان پل ارتباطی با شوروی ماند و به خدمت و امدادسانی به یهودیان جنگ‌زده مشارکت کرد. راو لوی در دوران اقامت خود در تهران با جامعه یهودیان ایران از نزدیک آشنا شد و دریافت که، اگر چه مدارس آلیانس نقش مهمی در گسترش آموزش عمومی و مدرن در میان یهودیان ایران ایفا کرده بودند، اما آموزش منظم زبان عبری و علوم دینی یهودی در میان نسل جوان همچنان نیازمند تقویت بود.

با وجود اهمیت فعالیت‌ها و کمک‌های او در این زمینه، برخی اسناد نشان می‌دهند که او با علوم کابالا (عرفان یهودی که در انحراف با یهودیت سنتی شکل گرفت) نیز آشنایی داشته است. با این حال، مشخص نیست که تا چه اندازه این گرایشها بر دیدگاه‌های دینی و فعالیت‌های آموزشی او تأثیر گذاشته‌اند.

به هر صورت راو لوی در تهران و در خیابان فخرآباد کلاسهای عبری و آموزشهای دینی را راه‌اندازی کرد. سپس با جلب حمایت خیرین یهودی و همکاری سازمانهایی مانند آمریکن جوینت (American Jewish Joint Distribution Committee)، زمینه تأسیس و گسترش فعالیت‌های اوتصر هتورا در ایران را فراهم کرد. در ادامه، انجمن "بریت تورا" جای خود را به مؤسسه "اوتصر هتورا" یا "کنج دانش" داد و این مجموعه به یکی از مهم‌ترین مراکز آموزش مذهبی یهودیان ایران تبدیل شد.

با تربیت معلمان و برگزاری دوره‌های آموزشی و ایجاد کلاسهای عبری، فعالیتهای از تهران به دیگر شهرهای یهودی‌نشین ایران گسترش یافت. مدارس و کلاسهای گنج دانش در شهرهایی مانند تهران، شیراز، اصفهان، همدان و کرمان فعال شدند و در کنار آن، آموزشهای دینی در بسیاری از جوامع کوچک‌تر نیز دنبال شد. راولوی همچنین با راه اندازی دوره‌های تربیت معلم، تلاش کرد نسلی از آموزگاران آشنا با زبان عبری و علوم دینی یهود تربیت کند.

سازمان جهانی ORT:

یکی از قدیمی‌ترین سازمانهای آموزش فنی و حرفه‌ای در جهان، سازمان جهانی ORT است که در سال ۱۸۸۰ میلادی در روسیه تزاری توسط گروهی از نیکوکاران یهودی تأسیس شد. هدف اصلی این سازمان، آموزش مهارتهای فنی، صنعتی و کشاورزی به جوانان و کمک به استقلال اقتصادی آنان از طریق حرفه‌آموزی بود. در سال ۱۹۲۱ میلادی، آرت به یک سازمان بین‌المللی تبدیل شد و مرکز آن ابتدا در برلین و سپس در ژنو سوئیس قرار گرفت. این سازمان پس از جنگ جهانی دوم نقش مهمی در آموزش بازماندگان جنگ و آوارگان یهودی داشت و با ایجاد دوره‌های فنی، آنان را برای اشتغال و شروع زندگی دوباره آماده کرد.

در ایران، پس از جنگ جهانی دوم مهندس لوی، برادر دکتر حبیب لوی از افرادی بود که ضرورت ایجاد یک مرکز آموزش صنعتی را مطرح کرد و با همکاری گروهی از فعالان اجتماعی و خیرین جامعه یهودی، از جمله جهانگیر بنیان، ابراهیم موره و دیگر افراد، مقدمات آرت ایران فراهم شد. در سال ۱۳۲۹ خورشیدی (۱۹۵۰ میلادی)، نخستین مرکز آرت در تهران، خیابان دماوند رو به روی خیابان اقبال تأسیس کردند. این مرکز به سرعت توسعه یافت و بعدها شعبه‌هایی در اصفهان و شیراز نیز ایجاد شد.

این سازمان به یکی از مهم‌ترین مراکز آموزش فنی کشور تبدیل شد و رشته‌هایی مانند مکانیک خودرو، فلزکاری، الکترومکانیک، برق و الکترونیک، نقشه‌کشی صنعتی، خیاطی، منشی‌گری و تایپ را آموزش می‌داد. فارغ‌التحصیلان آن به عنوان تکنسینهای درجه یک فنی شناخته می‌شدند و بسیاری از آنان وارد بازار کار و صنایع کشور شدند. در توسعه این مؤسسه، افرادی مانند مهندس جهانگیر بنایان مدیر اولیه و یکی از چهره‌های اصلی توسعه ارت ایران و بعدها پروین معتمد که با دریافت دیپلم مدیریت مدارس فنی از سوئیس نقش مهمی داشتند. پروین معتمد به ریاست کل ارت ایران نصب شد. این سازمان تا پیش از انقلاب ۱۳۵۷ خورشیدی یکی از موفق‌ترین مراکز آموزش صنعتی کشور بود و سالانه صدها هنرجو را تربیت می‌کرد. پس از انقلاب، فعالیت این مؤسسه متوقف و اموال آن مصادره شد و بعدها پس از مصادره مدرسه نام آن را به هنرستان صنعتی فلسطین تغییر دادند و پروین معتمد به دلیل نگرانی از شرایط انقلاب همچون سایر یهودیان از کشور مهاجرت کرد.

آژانس یهود (سخنوت):

آژانس یهود (سخنوت) یک نهاد غیر انتفاعی جهانی یهودی است که در سال ۱۹۲۹ میلادی به طور رسمی تأسیس شد، اما ریشه‌های آن به ایده تاریخی بازگشت یهودیان به اورشلیم و سرزمین نیاکانشان باز می‌گردد. در قرن نوزدهم، با افزایش یهودستیزی در اروپا و شکل‌گیری جنبشهای ملی‌گرایانه، بخشی از روشنفکران یهودی این ایده را به یک جنبش سیاسی تبدیل کردند. تئودور هرتسل (Theodor Herzl) از مهم‌ترین رهبران این جریان بود که در سال ۱۸۹۷ میلادی کنگره صهیونیستی را برگزار کرد و هدف ایجاد یک مرکز ملی برای مردم یهود را مطرح کرد. نخستین ساختار عملی که بعدها به آژانس یهود تبدیل شد، در سال ۱۹۰۸ میلادی در شهر یافا ایجاد شد. این دفتر زیر نظر سازمان صهیونیستی جهانی فعالیت می‌کرد و وظیفه آن کمک به مهاجرت یهودیان، خرید زمین، توسعه کشاورزی و ایجاد امکان زندگی برای مهاجران جدید بود. در

آن زمان این سرزمین هنوز بخشی از امپراطوری عثمانی بود و بریتانیا نقشی در اداره آن نداشت.

در سال ۱۹۲۹ میلادی، در شانزدهمین کنگره صهیونیستی در زوریخ، آرانس یهود به طور رسمی تشکیل شد. این سازمان مسؤولیتهایی مانند مهاجرت، اسکان، آموزش، خرید زمین، توسعه کشاورزی، روابط سیاسی و امور اجتماعی جامعه یهودی را بر عهده گرفت. یکی از مهم‌ترین فعالیتهای آن سازماندهی مهاجرت یهودیان، به ویژه انتقال یهودیان اروپا در دوران قدرت‌گیری نازی‌ها و پس از هولوکاست بود. آرانس یهود در دوران جنگ جهانی دوم برای نجات یهودیان فراری از شوروی به ایران قسمت اعظم مسؤولیت و هزینه این کار را بر عهده گرفت و با اجازه و همکاری دولت ایران دفتر خود را در تهران گشود و یهودیان زیادی را وارد ایران کرد. و بعد از بهتر شدن وضعیت جسمی و روانی این مهاجران آنان را به طرق ارتباطی مختلف و از طریق رایزنیهای گوناگون و صرف هزینه‌های بالا دسته به دسته به اسرائیل برد.

همچنین در دوره‌ای که بریتانیا محدودیتهایی برای ورود یهودیان به فلسطین اعمال می‌کرد، آرانس یهود در سازماندهی مهاجرت مخفیانه یهودیان فعال بود و با ایجاد شهرکهای کشاورزی مانند کیبوتص‌ها تلاش کرد زمینه زندگی و کار مهاجران را فراهم کند، هر چند شرایط اولیه زندگی در مزار اشتراکی برای بسیاری از مهاجران دشوار بود.

در میانه جنگ جهانی دوم، یهودیان عراق که پیشینه حضورشان در این سرزمین به تبعید بابلی در سده ششم پیش از میلاد باز می‌گشت، پس از سقوط بابل به دست کوروش بزرگ وارد قلمرو شاهنشاهی هخامنشی ایران شد و بعد از تفکیک مرزها این جامعه تا دهه ۱۹۴۰ میلادی حدود ۱۳۰ تا ۱۵۰ هزار نفر یهودی داشت. یهودیان، به ویژه در بغداد، در تجارت، بانکداری، آموزش، فرهنگ و برخی مناصب اداری و دولتی نقش مهمی ایفا می‌کردند.

با گسترش تبلیغات ضد یهود آلمان نازی و نفوذ این افکار، یهودیان عراق دچار بحران وحشتناکی شدند. به ویژه برخی جریانهایی ملی‌گرای اسلامی، فضای خصومت علیه

یهودیان را افزایش داد و رادیو برلین با برنامه‌های ضد یهودی و همکاری چهره‌هایی مانند حاج امین الحسینی، مفتی اعظم اورشلیم، که در سال ۱۹۴۱ میلادی با هیتلر دیدار کرده بود، به فضای ترسناک برای یهودیان عراق دامن زد چون او با پخش پیامهای خود به زبان عربی به مخالفت با صهیونیسم، مهاجرت یهودیان به فلسطین و سیاستهای بریتانیا پرداخت و در کنار تبلیغات نازی‌ها، به گسترش افکار ضد یهودی در میان مخاطبین عرب زبان مسلمان دست زد. همین تبلیغات ضد یهودی موجب شستشوی مغزی افراطیون عراق و در نهایت موجب واقعه کشتار "فرهود" در ژوئن ۱۹۴۱ میلادی گشت که در جریان آن صدها یهودی توسط عراقی‌های طرفدار نازیست کشته یا زخمی شدند و خانه‌ها و مغازه آنان غارت و یا تخریب شد.

در پی این واقعه یهودیان باقیمانده با ترس بابت جان خود با توشه یا بدون توشه دان به سوی مرز ایران به سمت کرمانشاه و قصر شیرین گریختند. در آن زمان، دولت عراق تلاش کرد با اتهاماتی همچون ارتباط با کمونیسم یا بهانه‌های واهی، مانع فرار آنان شود و از دولت ایران که در واقع آخرین سال حکومت رضا شاه محسوب می‌شد خواست که یهودیان فراری را بازگرداند. با این حال، دولت ایران در دوره پهلوی نه تنها از بازگرداندن آنان خودداری کرد بلکه حتی برای یهودیان فراری روایت صادر کرد.

در دوره پهلوی دوم نیز به بسیاری از پناهندگان یهودی عراقی اجازه ورود و پناهندگی داده شد و آژانس یهود در سازماندهی انتقال و مهاجرت مخفیانه آنان بسیار کمک کرد از جمله مئیر عزری در سازماندهی مهاجرت غیر قانونی و مخفیانه از عراق به ایران در زمان محمد رضا شاه پهلوی بسیار تلاش کرد و بعدها نیز از طریق جلب محبت شاه و کسب اجازه او یهودی‌های بیشتری را وارد ایران کرد و بعد با پروازهای مستقیم آنها را به اسرائیل فرستاد.

در سالهای ۱۹۵۰ تا ۱۹۵۲ میلادی، در طی آشوبهای ضد یهودی که به خاطر تشکیل اسرائیل بر یهودیان عراق وارد شد بعد از کش و قوس فراوان دولت عراق اجازه داد که یهودیان با ترک تابعیت خود برای همیشه عراق را ترک کنند. در نتیجه حدود ۱۲۰ تا

۱۳۰ هزار یهودی عراقی، یعنی بخش عمده این جامعه تاریخی، عراق را ترک کردند و بدین ترتیب جامعه‌ای یهودی با بیش از دو هزار و پانصد سال سابقه حضور در عراق، تقریباً از میان رفت.

رهبران آژانس یهود از جمله حییم وایزمن و دیوید بن گوریون تلاش زیادی برای انتقال و مهاجرت یهودیان کردند. در ۱۴ مه ۱۹۴۸ میلادی، هنگام اعلام استقلال اسرائیل، بن گوریون که پیش‌تر رهبر اجرایی آژانس یهود بود، اعلامیه استقلال را قرائت کرد و بعدها نخستین نخست وزیر اسرائیل شد. پیش از تشکیل اسرائیل، آژانس یهود عملاً بسیاری از وظایف یک حکومت را انجام می‌داد؛ از جمله مدیریت مهاجرت، آموزش، توسعه اقتصادی، روابط خارجی و سازماندهی جامعه یهودی. به همین دلیل، بسیاری آن را یک نهاد شبه دولتی در دوران پیش از تأسیس اسرائیل می‌دانند.

پس از تأسیس کشور اسرائیل، نقش آژانس یهود تغییر کرد و مسؤولیت اداره کشور به دولت اسرائیل منتقل شد. از آن پس تمرکز اصلی سازمان بر مهاجرت و جذب یهودیان از سراسر جهان قرار گرفت. این سازمان در انتقال و اسکان گروه‌های بزرگی از یهودیان، از جمله یهودیان یمن در عملیات فرش جادویی، یهودیان عراق در عملیات عزرا و نحمیا، یهودیان اتیوپی در عملیات موسی و سلیمان و همچنین یهودیان اتحاد شوروی سابق پس از فروپاشی آن کشور نقش مهمی داشت.

محله عودلاجان:

عودلاجان، یکی از کهن‌ترین محلات تهران و یکی از مهم‌ترین مراکز تاریخی زندگی جامعه یهودیان پایتخت، تنها مجموعه‌ای از خانه‌های قدیمی و کوچه‌های فراموش شده نبود؛ این محله بخشی از حافظه اجتماعی تهران و محل شکل‌گیری زندگی نسلی از ایرانیانی یهودی بود که در عرصه‌های گوناگون برای ایران به خوبی نقش آفرینی کردند. از دل همین محله و جامعه کلیمی آن، انسانهایی برخاستند که نامشان در تاریخ معاصر ایران

ماندگار شد؛ دکتر سپیر، پزشکی که نام او با تأسیس بیمارستان سپیر و خدمت رسانی درمانی به مردم ایران پیوند خورده است؛ حبیب القانین، بازرگان و صنعتگری که در رشد صنعت و اقتصاد ایران نقش مهمی داشت؛ جهانگیر بنیان، معمار و آرشیتکت ایرانی یهودی تبار که در عرصه معماری معاصر فعالیت کرد؛ و چهره‌هایی چون شلمو کهن صدق و بسیاری از پزشکان، استادان، نیکوکاران، بازرگانان و فعالان فرهنگی که از دل همین جامعه برخاستند، در شکل‌گیری بخشی از میراث علمی، اقتصادی و اجتماعی ایران نقش ایفا کردند.

عودلاجان، با وجود دشواریهای زندگی، فقر، کمبود امکانات بهداشتی و شرایطی که به گفته برخی از بزرگان برخاسته از آن، زمینه‌ساز شیوع بیماریها و مرگ و میر فراوان بود، توانست نسلی از انسانهای اثر گذار را پرورش دهد؛ نسلی که نشان داد پشت دیوارهای این خانه‌های فرسوده و کوچه‌های تنگ محله، سرمایه‌ای ارزشمند از دانش، تلاش و مسؤولیت اجتماعی نهفته است. این محله که در دوره قاجار به یکی از مهم‌ترین بخشهای تهران تبدیل شد، در کنار ارگ، سنگلج، بازار و چاله میدان، هسته اصلی پایتخت را شکل می‌داد.

بخش مهمی از این محله، که در میان یهودیان تهران به "محله" یا "سرچال" شهرت داشت، برای سالهای طولانی مرکز اصلی زندگی اجتماعی، مذهبی و اقتصادی کلیمیان پایتخت بود. کوچه‌های باریک و پیچ در پیچ، خانه‌های کوچک و تو در تو با معماری خاص، دکانهای محلی، مدارس اتحاد و کنیسه‌های متعدد، تصویری از جامعه‌ای را نشان می‌داد که نسلها در این محدوده با آیین و فرهنگی خاص زیستند.

به نقل از یادداشتهای جهانگیر بنیان، در عودلاجان تهران، میان یک دکان مخروبه و حمام خانه، خانه‌ای کوچک متعلق به "الی مرغی" قرار داشت؛ خانه‌ای با دو اتاق و حیاطی حدود بیست و پنج متر مربع که در همان فضای محدود، چند صد مرغ نگهداری می‌شد و او همراه خانواده‌اش نیز همان جا زندگی می‌کرد. او هر روز مرغ و خروسهایی را که بیشتر در آستانه مرگ بودند برای فروش به کوچه‌های اطراف و خانه‌های یهودیان می‌برد و لاشه

حیوانات تلف شده را به میدان سر چال می‌آورد و روی توده‌های زباله می‌ریخت. این میدان کوچک، که شاید حدود صد متر مربع بیشتر نبود، به دلیل انباشت همیشگی زباله و لاشه باقی حیوانات مرده، همچون سگ و گربه، به محلی آلوده و غیر قابل تحمل تبدیل شده بود و هر بار که باران می‌بارید، آب باران تمام کثافات و زباله‌ها و اجساد مرده حیوانات را به برکه‌ای از زباله‌های وحشتناک و بیماری‌زا تبدیل می‌کرد. شاید بی‌دلیل نبود که در دوره‌هایی که بیماری‌های واگیردار در تهران شیوع پیدا می‌کرد، بخش قابل توجه‌ای از آسیب دیدگان و قربانیان از همین محلات پر جمعیت و کم برخوردار بودند؛ محلاتی که فقر، تراکم جمعیت و نبود امکانات بهداشتی، زمینه را برای گسترش بیماری‌ها فراهم می‌کرد.

کوچه هفت کنیسه با کنیسه‌های متعدد خود، قلب مذهبی این جامعه به شمار می‌رفت؛ جایی که مراسم دینی و اجتماعی کلیمیان در آن برگزار می‌شد و صدای زندگی یک جامعه کوچک اما پویا در فضای قدیمی محله جریان داشت. در سالهای جنگ جهانی دوم و اشغال ایران حدود ۱۳۱۸ تا ۱۳۲۴ خورشیدی، این دشواریها شدت بیشتری یافت. تهران با کمبود مواد غذایی، گرانی و بحرانهای اجتماعی و انواع بیماری‌های واگیردار رو به رو بود و محلات قدیمی و پرتراکم مانند عودلاجان بیش از بسیاری از نقاط دیگر دچار چنین شرایطی شدند. ساکنان این محله، در کنار مشکلات روزمره خود، اخبار تلخ سرنوشت یهودیان اروپا را نیز با نگرانی دنبال می‌کردند؛ دورانی که سایه جنگ و ناامنی بر زندگی بسیاری از مردم جهان سنگینی می‌کرد. در چنین شرایطی، با توجه به کمبود بهداشت و رسیدگی پزشکی نیاز به خدمات درمانی بیش از پیش احساس شد. تأسیس بیمارستان دکتر سپیر در دهه ۱۳۲۰ خورشیدی پاسخی به همین نیاز اجتماعی و بهداشتی بود. این بیمارستان که با تلاش جامعه کلیمیان تهران و خیرین شکل گرفت، به تدریج از یک مرکز درمانی وابسته به یک جامعه مذهبی فراتر رفت و به مرکزی برای خدمت رسانی به مردم تهران، فارغ از دین و پیشینه آنان، تبدیل شد.

اما گذر زمان، چهره عودلاجان را تغییر داد و از دهه ۱۳۳۰ و ۱۳۴۰ خورشیدی، با گسترش تهران، تغییر ساختار شهری و اجازه مهاجرت به سایر نقاط تهران این محله آرام ساکنان قدیمی خود را از دست داد. توسعه بازار، تغییر کاربری خانه‌ها و فرسودگی

بافت تاریخی، زندگی گذشته را کم رنگ کرد و بعد از انقلاب نیز به خاطر شرایط دشوار مذهبی و اجتماعی اکثریت یهودیان ایران همچون یهودیان عراق برای همیشه خاک ایران را ترک کردند و تعداد اندکی در ایران باقی ماندند. امروز از عودلاجان قدیم، چند کنیسه، بیمارستان دکتر سپیر، خانه‌های تاریخی و خاطرات نسلی باقی مانده است که روزگاری در این کوچه‌ها زندگی می‌کردند.

اماکن و مقابر مقدس یهودیان در ایران:

در ایران چندین مکان به عنوان مقبره مقدس یهودیان شناخته می‌شود از جمله مشهورترین آنها:

- دانیال نبی: آرامگاه منسوب در شوش، استان خوزستان.
- استر و مردخای: آرامگاه منسوب در همدان.
- حبقوق نبی: آرامگاه منسوب در تویسرکان همدان.
- سارح بت‌آشر: آرامگاه منسوب در پیربرکان (فلاورجان)، استان اصفهان.
- بشیر و نذیر: آرامگاه‌های خاخمهای یهود در بهبهان.

این مکانها در میان بخشی از یهودیان ایران و همچنین برخی مسلمانان، جایگاه خاصی پیدا کرده‌اند و قرن‌ها است با روایت‌های مربوط به شخصیت‌های کتاب مقدس پیوند خورده‌اند. اما از آن جا که در جامعه ایران همیشه میل زیادی به خرافه، تقدس‌سازی و ساختن زیارتگاه و واسط قرار دادن میان انسان و خدا وجود داشته، عجیب نیست که بسیاری از مکانها در طول زمان تبدیل به شکل خاصی از بتکده شده‌اند.

کافی بود حرفی دهان به دهان بچرخد و بعد یک مقبره بلند کنند و آن را محل پرستش و نذر و حاجت قرار دهند از این جهت در مورد سندیت این اماکن جای ظن بسیار وجود دارد.

در میان روایت‌هایی که سایت Dorim⁷ فرهنگ یهودیان ایران دربارهٔ برخی از این مقابر نقل کرده است در ارتباط با آرامگاه دانیال بسیار خاص‌تر است. در این روایت آمده است که پس از ورود سپاهیان اسلام به ایران، آنان از وجود اتاقکی مهر و موم شده در شوش آگاه شدند و پس از پرس و جو، به آنان گفته شد که پیکر دانیال نبی در آن اتاقک قرار دارد و با پرسش از مرکز خلافت اسلامی روایتی نیز به علی بن ابی‌طالب نسبت داده شد با این مضمون که: "هر کس دانیال را زیارت کند، گویی مرا زیارت کرده است."

با چنین پیش زمینه‌ای حتی اگر فرض کنیم دانیال نبی واقعاً در شوش وفات یافته باشد، از کجا می‌توان با اطمینان ادعا کرد که جسدی که قرن‌ها بعد پیدا شده، همان پیکر دانیال است؟ از سوی دیگر، حتی اگر برای لحظه‌ای بپذیریم که این بنا واقعاً بر فراز آرامگاه دانیال نبی ساخته شده باشد، باز این پرسش بی‌پاسخ می‌ماند که چه ارتباطی میان پرستیدن زیارتگاه یک نبی اسرائیلی و وصل آن به یک شخصیت عرب قرن هفتم است؟ اصلاً چرا مقبرهٔ یک نبی اسرائیلی آن چنان در طول زمان به شکل بقعه‌های رایج اسلامی با گنبد و دخیل و آیات قرآنی به نجاست کشیده شده که حتی برای بازدید نیز ارزش نداشته باشد؟

نمونهٔ دیگر، ماجرای حبقوق نبی است که در همان سایت ذکر شده از جملهٔ عدم همخوانی تاریخی میان وقایع، و حتی تردید دربارهٔ جزئیات زندگی او، مانند موضوع اسارت او و این که دقیقاً در چه دوره‌ای چنین اتفاقی رخ داده است و یک اختلاف فاحش‌تر نیز دربارهٔ محل دفن او است. در شمال اسرائیل در کاداریم (Kadarim) مقبرهٔ منسوب به حبقوق وجود دارد در حالی که در ایران نیز آرامگاهی در تویسرکان به نام "حبقوق نبی" وجود دارد.

وقتی برای یک شخصیت تاریخی که بیش از دو هزار سال از زمان او گذشته، چند محل دفن متفاوت معرفی می‌شود و به خصوص این که محل دفن به مرکز بت پرستی تبدیل شده نشان می‌دهد که نباید صرفاً انتساب یک آرامگاه به یکی از انبیا یا بزرگان یهود، مردم را به سوی تقدس بخشی به آن سوق دهد؛ زیرا چنین انتساب‌هایی در بسیاری

از موارد از پشتوانه تاریخی قطعی برخوردار نیستند و علاوه بر آن پرستیدن و رفتن به زیارت مقابر و واسطه قرار دادن مرده‌ها نیز خود بت پرستی دیگر است.

کنیسه حییم:

کنیسه حییم یکی از قدیمی‌ترین کنیسه‌های یهودیان ایران و نخستین کنیسه‌ای است که خارج از محله سنتی یهودی نشین عودلاجان ساخته شد. این کنیسه در سال ۱۲۹۲ خورشیدی به همّت اسحاق صدق و اسحاق مراداف در یکی از کوچه‌های فرعی خیابان ۳۰ تیر (قوام‌السلطنه سابق) ساخته شد. پیش از ساخت این کنیسه، بیشتر عبادتگاه‌های یهودیان تهران در محدوده عودلاجان قرار داشت؛ جایی که مرکز اصلی سکونت جامعه یهودی بود. کنیسه‌های قدیمی‌تر نیز عمدتاً در اطراف خیابان سیروس قرار داشتند و قدمت برخی از آنها به حدود دو قرن می‌رسد.

شکل‌گیری کنیسه حییم را می‌توان از نتایج تحولات اجتماعی دوران مشروطه دانست چون یهودیان این دوره با به دست آوردن نماینده در مجلس شورای ملی، حضور اجتماعی و مدنی بیشتری پیدا کردند. با گذشت زمان، ساخت این کنیسه باعث شد خانواده‌های بیشتری از جامعه یهودی در اطراف آن ساکن شوند و این منطقه به یکی از مراکز مهم زندگی یهودیان تهران تبدیل شود. در دوران جنگ جهانی دوم، با ورود مهاجران لهستانی به ایران، یهودیان ایرانی میزبان یهودیان لهستانی، به ویژه پیروان فرقه اشکنازی، شدند و در کنار کنیسه حییم، عبادتگاهی ویژه آنان با نام کنیسه لهستانی‌ها ساخته شد که بعدها مورد استفاده جامعه یهودی ایران قرار گرفت.

در بالای بخش اصلی عبادتگاه، جمله‌ای به خط عبری نگاشته شده است که نگارنده با دیدن آن آهی عمیق کشید: "این دروازه خداوند است؛ عادلان داخل خواهند شد." چه فاصله تلخی میان این کلمات و سرنوشت امروز این مکانها است. در سنت عهد عتیق، حتی در خیمه شهادت، که مرکز انجام امور عبادی بود، ورود به مقدس‌ترین بخش

تنها برای کاهن اعظم و آن هم سالی یک بار، با آیینی ویژه و شرایطی سختگیرانه امکان داشت. اما امروز همان حریمهایی که نماد عبادت بود مبدل شدند به بناهای موزه‌ای و پاخور رهگذران در ازای مبلغی ورودی. گویی همان فریاد عیسی در معبد دوباره طنین می‌اندازد که خانه من خانه دعا خواهد بود، اما شما آن را لانهٔ راهزنان کرده‌اید.

کنیسهٔ ملاحینا:

کنیسهٔ ملاحینا یکی از کوچک‌ترین و قدیمی‌ترین کنیسه‌های یهودیان تهران است که با مساحت حدود ۱۲۷ متر مربع در محلهٔ تاریخی عودلاجان، در مجاورت بیمارستان دکتر سپیر (خیابان سیروس سابق) قرار دارد. قدمت آن به اواخر قرن نوزدهم میلادی و دوران مظفرالدین شاه قاجار باز می‌گردد. این کنیسه به نام بنیانگذار آن، ملاحینا ملامد یزدی، شناخته می‌شود. پس از درگذشت او در سال ۱۲۸۳ خورشیدی، ادارهٔ کنیسه به شورای آن سپرده شد. این مجموعه در طول تاریخ خود علاوه بر نقش مذهبی، نقشی اجتماعی و انسانی نیز ایفا کرد.

در دوران جنگ جهانی دوم و اشغال ایران توسط متفقین، هنگامی که قحطی، فقر و بیماریهایی مانند تیفوس و وبا جامعه را تهدید می‌کرد، فضای کنیسه با همکاری کانون خیرخواه به محلی برای خدمات درمانی تبدیل شد و دکتر سپیر در اتاقی از آن به درمان سرپایی بیماران پرداخت. این فعالیتها بعدها زمینه‌ساز شکل‌گیری و توسعه بیمارستان دکتر سپیر شد؛ بیمارستانی که به یکی از مراکز مهم درمانی جنوب تهران تبدیل شد.

در سالهای بعد، با گسترش بیمارستان، پیشنهاد الحاق کنیسا به مجموعهٔ درمانی مطرح شد که ابتدا با مخالفت شورای کنیسه رو به رو شد، اما پس از مذاکرات طولانی، کنیسه به محل دیگری منتقل و ساختمان آن در اختیار بیمارستان قرار گرفت. امروزه با کاهش جمعیت یهودیان و مهاجرت اجباریشان کنیسهٔ ملاحینا دیگر مانند گذشته فعال

نیست، اما همچنان در روزهای شبات و برخی مناسبت‌های مذهبی مانند، میزبان اعضای باقی مانده جامعه یهودی تهران است.

کنیسه عزرا یعقوب:

کنیسه عزرا یعقوب یکی از قدیمی‌ترین کنیسه‌های تهران است که در محله تاریخی عودلاجان (سرچال)، در خیابان مصطفی خمینی (سیروس سابق)، کوچه سنگی، کوی حکیم قرار دارد. این کنیسه بر اساس وصیت عزرا یعقوب، یکی از تاجران سرشناس یهودی اواخر دوره قاجار، در سال ۱۲۷۳ خورشیدی ساخته شد. عزرا یعقوب از بازرگانان موفق تهران بود و به عنوان نخستین فردی شناخته می‌شود که روابط تجاری ایران با شهر منچستر انگلستان را گسترش داد.

او در زمستان همان سال بر اثر بیماری درگذشت و همسرش صنوبر حق نظر مطابق وصیت او، بخش بزرگی از دارایی‌هایش را صرف امور خیریه کرد؛ از جمله ساخت این کنیسه، یک آب انبار بزرگ برای تأمین آب شش ماهه محله عودلاجان، یک مکتب خانه و همچنین تأمین هزینه ساخت یک کنیسه در بیمارستانی در اورشلیم.

در سالهای ۱۳۱۳ تا ۱۳۱۶ خورشیدی، شماری از یهودیان بخارا و سمرقند که از مسیر افغانستان و مشهد به تهران آمده بودند، مدتی در این کنیسه سکونت داشتند و سپس با کمک جامعه یهودی تهران به اسرائیل مهاجرت کردند. در دوران جنگ جهانی دوم نیز چند خانواده یهودی لهستانی که به ایران پناه آورده بودند، در این مکان اسکان یافتند.

با گذشت زمان و مهاجرت بسیاری از یهودیان از عودلاجان به مناطق شمالی تهران، و سپس مهاجرت‌های پس از انقلاب ۱۳۵۷ خورشیدی، تعداد اعضای فعال این کنیسه

کاهش یافت؛ با این حال ساختمان آن همچنان پابرجا است و به عنوان بخشی از میراث تاریخی یهودیان تهران حفظ شده است.

تصاویر تاریخی:



دکتر سپیر به همراه خواهرش ملیحه



بیمارستان دکتر سپیر



دکتر رحیم کهن



یونا دردشتی



مرتضی معلم



مرتضی نی داوود



آوارگان یهودی لهستانی در ایران



عودلاجان کهن و خانواده‌های قدیم



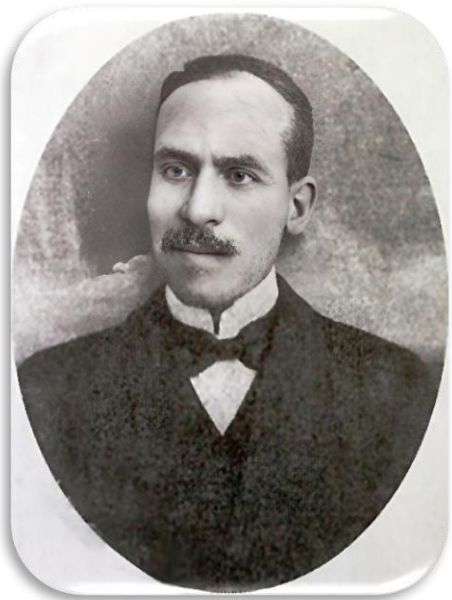
محلات یهود تهران قدیم



مدارس اتحاد قدیم



عبدالکرسین سرداری



مسیو حایم



دکتر امنون نتسر در مدرسه کوروش رشت سمت چپ بالا اولین کودک



مراسم تغلین بندان و راو لوی و شلمو کهن صدق در جلوی دانش‌آموزان



بازدید از شرکت حبیب القانیان



بازدید از شرکت جنرال استیل القانیان



مئیر عزری در گوشه سمت چپ

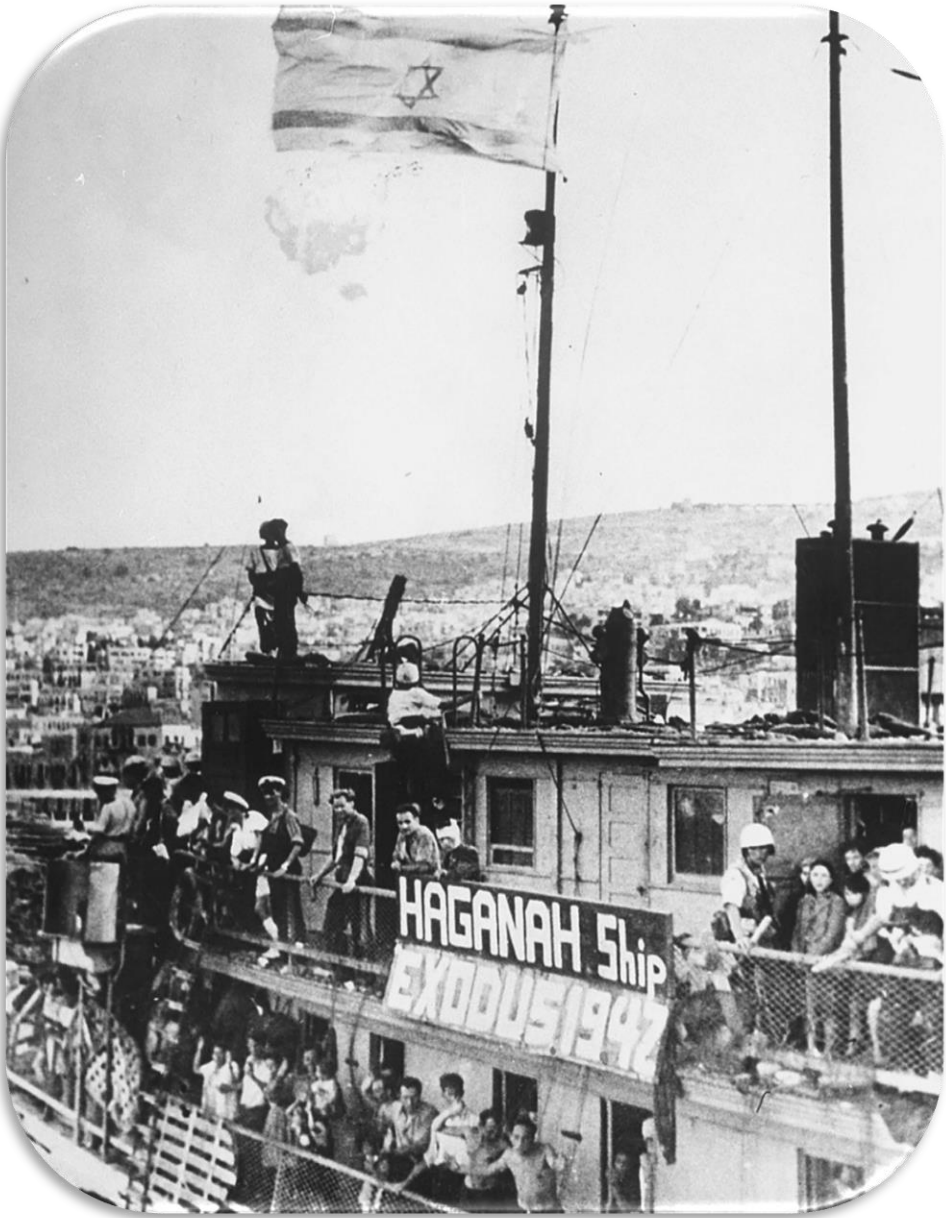


مفتی حاج امین الحسینی در حال گفتگو با هیتلر



جوزف کورنفیلد

سفیر آمریکا و نجات دهنده یهودیان در ماجرای سقاخانه تهران



پلیس بریتانیا در میان پناهجویان یهودی بر عرشه کشتی پناهجویان *Exodus 1947* در بندر حیفا ایستاده است. نیروهای بریتانیایی این پناهجویان را به اردوگاه‌های آوارگان در آلمان بازگرداندند؛ اقدامی که رنج و وضعیت دشوار بازماندگان هولوکاست را که در تلاش بودند وارد اسرائیل شوند افزون کرد چون توسط بریتانیا بازگردانده می‌شدند.



پناهجویان اسرائیلی بازداشتی در حال خیاطی در کمپ بازداشتگاه



مهاجران یهودی در حال اخراج از کمپ حیفا به قبرس ۱۹۴۶



وضعیت یهودیان در چادر کمپهای اسرائیل



کنیسهٔ ملاحنینا در تهران

زوفارایان

آلمان، ۴ آگوست ۲۰۲۶ میلادی

منابع:

الف) منابع اینترنتی:

- یهودیان ایران؛ جامعه‌ای باستانی در دوران جمهوری اسلامی (۲۰۱۱) BBC Persian
<https://www.bbc.com/news/magazine-16190541>
- ادیان ایران. (۱۴۰۰). یهودیان ایران
<https://adyan-iran.com/1400/09/24/یهودیان-ایران/>
- مرکز مطالعات و پژوهشهای رسانه. (۲۰۲۳). انقلاب و وضعیت اقلیت یهود در ایران بعد از انقلاب
<https://rasanah-iiis.org/parsi/>
- دربارهٔ قتل دکتر برجیس. (۱۳۲۸). Bahá'í International Community.
<https://iranbahaipersecution.bic.org/fa/archive/drbarh-qtl-dktr-brjys>
- Jewish Journal. (2018). *American Jews Must Never Forget the Execution of Habib Elghanian*.
<https://jewishjournal.com/commentary/blogs/233920/>
- Jewish Journal. (2020). *An American Rabbi Saved Tehran's Jews From a 1922 Pogrom*.
<https://jewishjournal.com/commentary/blogs/306414/>
- World ORT. (n.d). The History of World ORT.
<https://ortsuisse.org/site/en/the-history-of-the-world-ort/>
- عبدالحسین سرداری. (n.d). United States Holocaust Memorial Museum
<https://encyclopedia.ushmm.org/content/fa/article/abdol-hossein-sardari-1895-1981>
- ایران یهود. (۱۳۹۶). دکتر مرتضی معلّم
https://www.iranjewish.com/essay/Essay_46_bina_16_Dr_Moalem.htm
- ایران یهود. (۱۳۹۶). مرتضی نی‌داوود
https://www.iranjewish.com/Essay/Essay_44_bina_neydavood2.htm
- یهود ایران. (n.d). بخش کتابها و اسناد
<http://www.yahudiran.com/html/html-book.html>
- یهود ایران. (n.d). اسناد و منابع
<http://www.yahudiran.com/html/part2-31.php>
- منصور قدوشیم. (۲۰۲۶). Iran Human Rights Documentation Center
<https://www.iranrights.org/fa/memorial/story/-8432/mansur-godushim>
- کشفی ملیحه. (n.d) . 7Dorim
<https://www.7dorim.com/kashfimalihe>
- مرتضی معلّمی. (n.d) . 7Dorim
https://www.7dorim.com/morteza_moalemi

https://www.7dorim.com/parvin_motamed

خیراندیشان حکیم. (n.d). 7Dorim

https://www.7dorim.com/tasavir/kheriandishan_hakim

فره‌یختگان راو لوی. (n.d). 7Dorim

https://www.7dorim.com/tasavir/farhikhtegan_ravlevi

کنیسه ملاحنینا. (n.d). 7Dorim

https://www.7dorim.com/tasavir/kenisa_moli_hanina

زیارتگاه حقوق نبی. (n.d). 7Dorim

https://www.7dorim.com/tasavir/ziyarat_habaghogh Nabi

زیارتگاه دانیال نبی. (n.d). 7Dorim

https://www.7dorim.com/tasavir/ziyarat_danial_nabi

امنون نتصر. (n.d). 7Dorim

<https://www.7dorim.com/amoonsar>

ویدئوی آرشیوی (۲۰۲۰) Facebook

<https://www.facebook.com/watch/?v=318004566129439>

نتصر، امنون (n.d) گفتگوی بیستم: به اسارت بردن یهودیان توسط رومیان و سرآغاز شکل گرفتن مسیحیت [گفتگوی رادیویی] یهود ایران

<http://www.yahudiran.com/html/part1-20.php>

نتصر، امنون (n.d) گفتگوی بیست و هشتم: نگاهی به استقرار یهودیان در جزیره العرب و دوران نخستین اسلام: [گفتگوی رادیویی] یهود ایران

<http://www.yahudiran.com/html/part1-28.php>

نتصر، امنون (n.d). گفتگوی بیست و پنجم: دوران طلایی زندگی یهودیان در اسلام، با یهودستیزی در اروپا هم زمان بود [گفتگوی رادیویی] یهود ایران

<http://www.yahudiran.com/html/part1-25.php>

(ب) منابع ویکی‌پدیا:

ویکی‌پدیا. (۳۱ مه ۲۰۲۶). حبیب القانیان. در ویکی‌پدیا، دانشنامه آزاد. بازبینی شده در ۲ اوت ۲۰۲۶، از

https://en.wikipedia.org/wiki/Habib_Elghanian

ویکی‌پدیا. (۱۱ فوریه ۲۰۲۶). شموئل حیم. در ویکی‌پدیا، دانشنامه آزاد. بازبینی شده در ۲ اوت ۲۰۲۶، از

https://fa.wikipedia.org/wiki/شموئل_حیم

ویکی‌پدیا. (۳۱ دسامبر ۲۰۲۵). مرتضی نی‌داوود. در ویکی‌پدیا، دانشنامه آزاد. بازبینی شده در ۲ اوت ۲۰۲۶، از

https://fa.wikipedia.org/wiki/مرتضی_نی_داوود

Wikipedia contributors. (18 July 2026). *Jewish Agency for Israel*. In *Wikipedia*.

Retrieved August 2, 2026, from

https://en.wikipedia.org/wiki/Jewish_Agency_for_Israel

Wikipedia contributors. (18 July 2026). *World ORT*. In *German Wikipedia*. Retrieved August 2, 2026, from

https://de.wikipedia.org/wiki/World_ORT

ویکی‌پدیا. (۱۱ ژوئیه ۲۰۲۶). کنیسه حییم. در ویکی‌پدیا، دانشنامه آزاد. بازیابی شده در ۲ اوت ۲۰۲۶، از

https://fa.wikipedia.org/wiki/کنیسه_حییم

ویکی‌پدیا. (۱۱ ژوئیه ۲۰۲۶). کنیسه عزرا یعقوب. در ویکی‌پدیا، دانشنامه آزاد. بازیابی شده در ۲ اوت ۲۰۲۶، از

https://fa.wikipedia.org/wiki/کنیسه_عزرا_یعقوب

ج) مصاحبه‌ها و منابع چاپی:

لوی، حبیب (۱۳۳۹) تاریخ یهود ایران (جلد ۳) تهران: کتاب فروشی یهودا بروخیم
هما سرشار (۱۹۹۶) مصاحبه آرشیوی درباره یهودیان ایران. لس‌آنجلس، ایالات متحده.
(منبع صوتی/ تصویری منتشر نشده)

مشفق همدانی، ر (۱۳۷۰) خاطرات نیم قرن روزنامه‌نگاری لس‌آنجلس، ایالات متحده
آمریکا

سرشار، هما، و سرشار، هومن (ویراستاران) (۱۹۹۷) یهودیان ایرانی در تاریخ معاصر (جلد ۲) بورلی هیلز، کالیفرنیا: مرکز تاریخ شفاهی یهودیان ایرانی

سرشار، هما، و سرشار، هومن (ویراستاران) (۱۹۹۹) یهودیان ایرانی در تاریخ معاصر (جلد ۳) بورلی هیلز، کالیفرنیا: مرکز تاریخ شفاهی یهودیان ایرانی

میزراحی، کوروش (۱۴۰۲) تاریخ یهودیان کرمان. لس‌آنجلس: مرکز پژوهش و مطالعات
ایرانیان یهودی

عزری، مئیر (۱۹ ژانویه ۱۹۹۷) مصاحبه با هما سرشار لس‌آنجلس: مرکز تاریخ شفاهی
یهودیان ایرانی

کوهن، منوچهر (۱۳۸۰) (خاطرات خاخام یدیدیا شوفط) لس‌آنجلس: بنیاد فرهنگی
خاخام یدیدیا شوفط